

آنچه وی وانمود می‌کند، نه از سر جور بودن یا ناجور بودن کروموزوم‌ها بلکه به خاطر این نیاز شدید بود. طبیعی است که سوق دادن آن به خصومت با کومه‌له، تبدیل نشریه آن به محل «افشاگری» از کومه‌له و نظیر این‌ها نیز از اجزای این سیاست و نتیجه ناگزیر آن هستند.

۸- اضافه کنم که با وجود شناختی که از موقعیت واقعی حزب کمونیست کارگری عراق و سیاست‌هایشان داشته‌ایم، اما نه فقط با آن‌ها دشمنی نکرده‌ایم بلکه هیچ وقت سعی نکرده‌ایم که حتی مخالف‌خوانی‌های آنان را جواب دهیم. منتها مسأله این است که این جریان مرتباً از طرف منصور حکمت و اطرافیانش برای ابراز دشمنی با کومه‌له تحت فشار قرار داده شده است و حال آن که نه فقط در نظر گرفتن مصالح عمومی جریان سوسیالیستی در منطقه، نه فقط داشتن حس رفاقت، انصاف و قدرشناسی مانع از اتخاذ این روش‌ها می‌شد، بلکه مصلحت عملی کسب پشتیبانی خودشان هم در نزدیکی به جریان کومه‌له بود و اگر به حال خود واگذار می‌شدند و استقلالی در تصمیم‌گیری می‌داشتند، با وجود هر اختلاف عقیده سیاسی، همین روش را انتخاب می‌کردند، کما این که در مقاطعی همین کار را هم می‌کردند. وجود چشم و گوش‌های مستقیم منصور حکمت منجمله برای تضمین پیش نیامدن چنین مواردی است.

۹- کومه‌له در آن مقطع و به دنبال جدائی‌ها از یک‌طرف تا حدود زیادی به مسائل داخلی و بازسازی خود مشغول بود و از طرف دیگر این اعتقاد را داشت که باید چپ به طور کلی را حمایت کرد و کاری نکرد که اختلافات ما با هر بخش این چپ مورد بهره‌برداری غیراصولی قرار بگیرد، سیاست خود را دفاع کلی و عمومی از جناح چپ جامعه و تسهیل شرائط فعالیت آن‌ها قرار داده بود. اعتقاد داشت که به تدریج تجربه واقعی آن‌ها را مجبور به تغییر و اصلاح نظرشان می‌کند و بنابراین بهتر است به حمایت عمومی از آن‌ها و در عین حال به توضیح شکیبایانه اشتباهاتشان پرداخت. اما واقعیت این است که جریان کمونیسم کارگری در کردستان عراق، با وجود این که تعدادی جوانان و مبارزان پرشور و با آرمان کمونیستی را در خود داشت، ولی به خاطر حاکمیت دیدگاه‌ها و روش‌هایی که می‌دانیم، عملاً موجب شده است که چهره انقلابی و سوسیالیست در کردستان عراق مخدوش و در بسیاری موارد زشت و ناپسند جلوه کند و فقط به اغتشاش فکری‌ای که چپ با آن روبرو است افزوده است. پیشرفت بعدی جنبش کمونیستی در کردستان عراق، علاوه بر هر چیز منجمله از طریق نقد صریح دیدگاه‌های غیرمارکسیستی و غیرانقلابی حاکم بر این بخش چپ و کنار گذاشتن ریشه‌ای دیدگاه‌ها، روش‌ها، و ذهنیات و اخلاقیات حاکم بر جریان کمونیسم کارگری عبور می‌کند. هرکس می‌خواهد واقعا به جنبش کارگری و سوسیالیستی خدمت کند، باید به چنین روندی کمک کند.

اما از همه این‌ها گذشته، در این جا می‌خواهم یکی دو نکته مربوط به رابطه ما با این بخش چپ در کردستان عراق را که در تاریخ‌نگاری پر از امانت آقای حکمت به کلی وارونه

نشان داده شده است مورد اشاره قرار دهم.

### پاداش آینده

آقای حکمت پس از بیان شمه‌ای در این که ما جز اقلیت کوچکی از کومه‌له چیزی نیستیم و کومه‌له واقعی آن است که در خدمت ایشان رفت و آمد دارد و نیز در قدرت و نفوذ حزب کمونیست کارگری عراق و این که همه قدرت‌های ارتجاعی منطقه از دستش به امان آمده‌اند، یک مرتبه پز نصایحی زیاده‌تر از حد خود را می‌گیرد که «با حزب کمونیست کارگری عراق دوستی کنید و به آن احترام بگذارید»، چون که «چه بسا بالاخره این حزب کمونیست کارگری عراق باشد که بتواند روزی کاری کند که فعالیت این دوستان از خاک کردستان عراق متضمن سازش و باج دادن به کسی نباشد.» این اظهارات و این لحن، که خود از لحاظ آسیب‌شناسی روانی کوبنده آن قابل مطالعه است، هدف جالبی را دنبال می‌کند: از طرفی لازم می‌داند دوستی کومه‌له را نسبت به این جریان جلب کند و از کومه‌له می‌خواهد که هوای آن را داشته باشد، اما در عین حال خودش را از تک و تا نمی‌اندازد و روپوش صحبت کردن «از موضع قدرت» را کنار نمی‌گذارد و تلاش می‌کند تصویر غیرواقعی و وارونه‌ای از مناسبات بین ما و این جریان و مکانی که هر یک برای دیگری داشته است به خواننده القا کند. نتیجه این که این موضع، با وجود لحن تعدد از بالای آن، در محتوای خود رقت‌انگیز است.

دوستان حزب کمونیست کارگری عراق، اگر در فراگرفتن درس قدردانی و رفاقت از منصور حکمت به اندازه کافی پیش نرفته باشند، خوب می‌دانند که ما در رابطه‌مان با آن‌ها در هیچ مقطعی نه از لحاظ سیاسی، نه از لحاظ مادی، نه از لحاظ نیروی انسانی، نه از لحاظ نظامی و غیره کمک گیرنده نبوده‌ایم. ما نیازی به ذکر کمک‌هایی که به دیگران کرده‌ایم نداریم و تا به حال هیچ وقت به چنین مواردی، که در تاریخ کومه‌له کم نبوده است، اشاره نکرده‌ایم، اما وقتی تحت رهنمودهای منصور حکمت در حزب کمونیست کارگری عراق کار به جانی می‌رسد که کسانی که تا همین دیروز مرتباً پیش شما می‌آمده و با یادآوری وظائف انترناسیونالیستی‌تان هر بار توقعی را از شما مطرح می‌کرده‌اند، یک مرتبه همه چیز را در مورد خودشان فراموش کنند و برگردند و «افشاگری»‌های دروغین از کمک‌های شما به این و آن را به گوش دولت‌ها برسانند، و آن هم در حالی که به اعتراف همین نوشته منصور حکمت «ببهاران شیمیایی کومه‌له برای دور کردن وی از اپوزیسیون کرد بود»، آن وقت چه حالی به شما دست می‌دهد؟ وقتی می‌گوئیم که نزدیکی به کمونیسم کارگری واقعا باعث انحطاط اخلاقی و سیاسی می‌شود، همین چیزها است.

منصور حکمت و اطرافیانش، یعنی اشخاصی که نه فقط مسئولیتی کلی بلکه به خاطر حضورشان در رهبری روزمره و مستقیم سازمان عراقی، دارای مسئولیت اجرایی و عملی مستقیم در این مورد هستند، طبعاً می‌دانستند چه می‌کنند و حزب کمونیست کارگری عراق را به چه کار زشتی سوق می‌دهند، اما تلاش برای ضربه زدن به کومه‌له، ولو از راه

خبرچینی و «افشاگری‌های» آن‌چنانی، جزئی از «روش مبارزه» توده‌ای‌مآب آن‌ها است. و تازه در مقابل این همه «قدرشناسی»، ما متانت‌مان را حفظ کرده و فقط به اطلاعیه‌های تکذیب اکتفا کردیم. و آن وقت به خاطر همین هم، به جای معذرت‌خواهی و تکذیب شایعه‌ای که چاپ کرده بودند، به وقیحانه‌ترین نحوی مورد کثیف‌ترین اتهامات از طرف منصور حکمت و سازمانش قرار گرفتیم. به راستی این اشخاص باقی گذاشتن هیچ ذره فضای سالم سیاسی در مناسبات را بر نمی‌تابند.

### **انترناسیونالیسم یا راسیسم؟**

و بالاخره می‌خواهم چند کلمه‌ای در باره تحریکات نژادپرستانه منصور حکمت به بهانه اشاره رفیق عمر ایلخانی‌زاده به حضور و لذا مسئولیت مستقیم عملی و اجرایی افرادی از سازمان منصور حکمت در رهبری حزب کمونیست عراق به این شخص با وجدان پاسخ داده باشم. همان طور که من نیز فوقاً اشاره کردم، هدف رفیق عمر تأکید بر مسئولیت سیاسی و اجرایی مستقیم منصور حکمت و سازمانش در جریان حزب کمونیست کارگری عراق و نیز تلاش آن‌ها برای تبدیل این جریان به یک بازیچه بود. منصور حکمت که در تحریکات ملی‌ی‌د طولانی دارد، فرصت را برای یک بار دیگر ریختن زهر ملی و قومی در هر بحث سیاسی مناسب دیده و تجاهل می‌کند که گویا بحث بر سر ملیت و قومیت اشخاص بوده و انتقاد رفیق عمر به این است که این اشخاص شهروند عراق نیستند و «خارجی» محسوب می‌شوند و بنابراین حق فعالیت سیاسی و تشکیلاتی در جای دیگری جز محل تولدشان را ندارند. این شخص با وجدان به این هم بسنده نکرده و ادامه می‌دهد: «این باعث افتخار همه ما در هر دو حزب کمونیست کارگری ایران و عراق است که هویت سیاسی و تعلق تشکیلاتی‌مان معیار ملی و قومی و کروموزومی ندارد.»

می‌پرسم این کروموزوم‌بازی مشمئزکننده جز پرووکاسیون راسیستی در چه مقوله‌ای جای می‌گیرد؟ مثل این که این آدم واقعا یک چیزیش می‌شود، هر چند نباید آن را به حساب کروموزوم‌هایش گذاشت.

### **۳- رابطه با عراق : آیا اختلافی وجود داشت؟**

مسأله‌ای که شاید بیش از هر موضوع دیگر در این سه چهار سال مضمون تبلیغات و تحریکات منصور حکمت و اطرافیانش علیه ما قرار گرفته و با اتبوهی از تحریف گذشته و دروغ و افترا در مورد حال است، مسأله رابطه کومه‌له با دولت عراق و با احزاب ملی و دولت کرد در کردستان عراق است. ضمناً هدف تلاش آقای حکمت، که در نوشته اخیر هم پیداست، این است که خود را از همان گذشته مخالف این روابط و در «جناح چپ» اختلاف بر سر این رابطه قلمداد کند. کمی بعدتر علت وجودی این روابط را برای کومه‌له

یادآوری می‌کنم، اما عجلالتا کمی از گذشته این مسأله صحبت کنیم و صحت این ادعا را در عمل ببینیم.

### رابطه با عراق و جناح‌سازی

نوشته منصور حکمت از همان ابتدا با همان روح حقیقت‌جویی که تا بحال دیده‌ایم آغاز می‌شود. او مدعی می‌شود که نگرش رفیق عمر ایلخانی‌زاده «به ماهیت کومه‌له و مناسباتش در منطقه و روابط به اصطلاح دیپلوماتیکش با دولت عراق و نیروهای ارتجاعی کرد، نگرش جناح راست و ناسیونالیستی آن حزب بود که در تک‌تک نقطه عطف‌های آن سال‌ها در برابر خط مشی کمونیستی رهبری حزب قرار گرفت و در تک‌تک این تقابل‌ها شکست خورد. اختلاف نظر چپ و راست بر سر رابطه کومه‌له با عراق، انعکاسی از اختلاف بر سر تلقی هر یک از ماهیت سیاسی و اجتماعی کومه‌له و استراتژی آن در کردستان بود.»

باید بگویم که این یک تصویر به کلی غیرواقعی و ساختگی از تاریخ کومه‌له در آن دوره است. از تاریخ کنفرانس ششم کومه‌له در پائیز ۱۳۶۰ که طی آن رابطه با دولت عراق به بحث و بررسی جدی و تفصیلی گذاشته شد، من هیچ اختلاف نظر جدی را که بیان‌گر وجود جناح‌هایی در قبال ماهیت این رابطه باشد، آن هم به نحوی که منصور حکمت در چپ آن قرار گرفته باشد، شاهد نبوده‌ام. طبعاً بر سر این قبیل مسائل معمولاً پیشنهادها، راه حل‌ها و گاه اختلاف‌نظرهای خاصی پیش می‌آید، اما نسبت دادن آن به وجود جناح‌های چپ و راست، آن هم به نحوی که منصور حکمت در چپ آن قرار داشته باشد، واقعاً ساختگی و پیشینه‌تراشی برای ادعای اخیر و بازنویسی تاریخ گذشته با توجه به نیازهای حال است و در خدمت مقاصد امروزی وی قرار دارد.

بد نیست منبأب آشنائی با یکی از اظهارنظرهای یکی از اعضای «جناح چپ» در قبال رابطه با عراق به مسأله‌ای اشاره کنم. در جریان جنگ ایران و عراق منصور حکمت در قبال پیشنهادی که برای همکاری نظامی با دولت عراق به ما شده بود ابراز موافقت کرد و نظر و دلایل خود را راجع به این که به نظر وی کومه‌له باید وارد یک چنین همکاری نظامی شود توضیح داد. در مقابل تعداد زیادی از رفقای مرکزیت کومه‌له که در جلسه حضور داشتند، نوبت گرفته و یکی پس از دیگری خلاف این نظر صحبت کردند. این رفقا منجمله اشاره کردند که ما جنگ را از هر دو سو ارتجاعی می‌دانیم و همین‌طور هم اعلام کرده‌ایم و حال آن که قبول این پیشنهاد ما را در کنار یکی از دو دولت قرار می‌دهد و به کلی با پرنسیپ‌های ما ناخوانا است. بعلاوه جنگ ما با جمهوری اسلامی برای اهداف و مقاصد دیگری است و نباید از لحاظ سیاسی در کنار تضادهای و جنگ‌های منطقه‌ای نیروهای بودژوانی قرار بگیرد و این جدائی باید نه فقط از لحاظ سیاسی بلکه از لحاظ نظامی نیز به روشنی خود را نشان دهد. وانگهی از لحاظ نظامی صرف هم که نگاه کنیم، نیروی پیشمرگ و پارتیزانی ما در چنان وضعی عملاً و خواه ناخواه به زاندهای از

نیروی بزرگ و ماشین نظامی آن‌ها تبدیل می‌کند. مسأله طبعا آن طور که در شأن سیاست اصولی کومه‌له بود حل شد. گرچه اظهارات فوق با مشخصات «جناح چپ» چندان وفق نمی‌دهد، اما هدف من از این یادآوری این نیست که منصور حکمت را با این اظهار نظرها به جناح خاصی منتسب کنم، برعکس می‌خواهم نشان دهم که وجود این یا آن اظهار نظر، هر چقدر هم نادرست، به تنهایی برای استنتاج جناح‌هایی در این زمینه نادرست است.

### **اختلاف واقعی بر سر چه بود؛ استقلال تشکیلاتی یا «بعد حیاتی»؟**

به دنبال توضیح «تاریخ‌ساز»ی که منصور حکمت در رابطه با وجود جناح‌هایی در حزب کمونیست بر سر ماهیت و نوع رابطه با عراق از همان ابتدای برقراری آن می‌دهد، تلاش می‌کند چرایی و موضوع این رابطه را توضیح دهد. او شرح طولی از این که چرا کومه‌له در آن موقع با عراق تماس گرفته، به زعم وی چه تحولاتی را از سرگذرانده و این که در ابتدا، برخلاف آن چه رفیق عمر اظهار داشته، هدف از این رابطه اجازه استقرار رادیو نبوده و مسائل مشابه می‌دهد که پر از بی‌دقتی‌های تاریخی و استنتاج‌های اختیاری و نادرست است و به علاوه اصولاً بی‌فایده است، چرا که هیچ کمکی به مسأله اصلی یعنی علت وجودی این رابطه و ماهیت مشخص اختلاف بر سر آن نمی‌کند. نه رفیق عمر گفته است که آن موقع برای اجازه استقرار رادیو تماس گرفتیم و نه آن موقع رادیوئی در کار بود. کل این بحث نه چیزی را اثبات می‌کند و نه اهمیت سیاسی خاصی دارد. شاید هدف مطلع نشان دادن ایشان در جزئیات امر و به عنوان کارشناس مسأله است. او همچنین مجموعه‌ای عوامل را که به قول وی در این ۱۳ سال تغییر کرده برمی‌شمارد که اکثراً کلی‌گویی است و به هر حال هیچ‌کدام به مضمون واقعی مسأله مورد بحث یعنی چرایی این رابطه و به خصوص اختلاف مشخصی که باید از همان ابتدا یا از هر مقطعی به این جناح‌ها شکل داده باشد نمی‌پردازد. لذا با وجود اشتباهات فراوان و استنتاج‌های نادرست از آن‌ها می‌گذرم.

اما هر چند زبان منصور حکمت از بیان ماهیت واقعی اختلاف موجود بین «جناح‌ها» بر سر رابطه با عراق قاصر است، در عوض در بخشی از نوشته‌اش به اختلاف دیگری، که اختلاف هنوز نامعلوم بر سر ماهیت رابطه با عراق نیز به زعم وی انعکاسی از آن بوده است، می‌پردازد و دقیقاً همین جاست که شما می‌توانید به علت اکراه او از تمرکز بحث بر سر این دلایل واقعی پی ببرید. به دنبال جملاتی که فوقاً نقل کردم و جناح‌سازی اختیاری ایشان در قبال رابطه با عراق و قرار دادن خودشان در جناح چپ را در بر داشت، بلافاصله می‌خوانیم:

«جناح راست، در سیمای کومه‌له رونوشت چپ‌گرای حزب دموکرات را می‌دید. سازمانی اساساً متکی بر مبارزه پیشمرگانه، حضور نظامی و یا حفظ تصویر نظامی خویش، که منتظر است با بحران و تلاشی جمهوری اسلامی وارد شهرها

بشود و مقرها و کمیته‌های خود را دادر کند و امور را به دست بگیرد. کاری که آقای طالبانی کرد. اردوگاه نظامی و رادیو (که باید حضور و ادامه کاری تشکیلات را به مردم گوشزد کند و نام آن را بر سر زبان‌ها نهد) اساس این استراتژی است. برای حفظ این دو رکن موجودیت سازمان هر بهائی را می‌شد داد و هر شرائطی را می‌بایست به جان خرید. شیوه دیگری از مبارزه در کردستان برای این جریان قابل تصور نبود. چپ در مقابل، کومه‌له را یک سازمان کمونیستی، سازمان‌گر و متکی به نیروی عظیم کارگران در شهرهای کردستان می‌دید. کومه‌له جناح چپ جنبش ملی و کپی آتشی مزاج حزب دموکرات نبود، یک سازمان کمونیستی بود که ستون اصلی موجودیتش را می‌بایست در شهرها و کانون‌های کارگری کردستان بسازد. مسلح بودن و مبارزه مسلحانه، یک بعد حیاتی مبارزه کومه‌له بود، اما هویت کومه‌له نبود و شکل پیشمرگانه تنها شکل تداوم این بعد مبارزه نبود. اردوگاه‌ها تنها شکل موجودیت و بقا سازمان محسوب نمی‌شدند.»

من فعلاً از این اتهام کذب می‌گذرم که از نظر ایشان رهبری و فعالین قدیمی کومه‌له (منجمله رفیق عمر)، یعنی کسانی که از سال‌ها پیش از آن که آقای حکمت هیچ‌گونه آگاهی سیاسی پیدا کرده باشد در فعالیت‌های صغری در شهرها، در کارخانه‌ها، کارهای ساختمانی، جاده‌سازی‌ها و روستاها به فعالیت در میان کارگران و زحمتکشان پرداخته و قبل از شروع انقلاب در ایران حدود یک دهه از این نوع فعالیت‌ها را پشت سر داشتند، برایشان «شیوه دیگری از مبارزه در کردستان قابل تصور نبود». این را باید به پای شیوه تاریخ‌نویسی پرحقیقت ایشان نوشت. همان جناح مارکسیستی رسمی حزب و کومه‌له، همان جناح که اکثریت را تشکیل می‌داده و «شکل دیگری از مبارزه هم می‌شناخته و خود را کپی چپ حزب دموکرات نمی‌انگاشته و مبارزه مسلحانه را نه هویت کومه‌له بلکه یک بعد حیاتی مبارزه آن می‌دیده»، همان را در نظر بگیریم و از دید او این رابطه را ببینیم.

آری، جان کلام همین «بعد حیاتی» است و همین مسأله است که منصور حکمت، به دلالتی که همه می‌دانند، حاضر نیست مورد بحث قرار دهد. نه بحث نامربوط راجع به اهمیت رادیو و نه جناح تراشی در گذشته کومه‌له و نه شرح وقایع، حتی اگر دقیق و منصفانه طرح شوند، هیچ‌کدام جواب‌گوی بحث و روشن‌گر اختلاف واقعی نمی‌توانند باشند. پرسش اصلی برای جناح مارکسیستی (و نیز برای هرکس که امروزه مایل باشد به طور جدی وارد این بحث شود) این بود و کماکان این است که: آیا می‌خواهد و با در نظر گرفتن مجموعه عوامل سیاسی و فنی و غیره، منجمله تغییراتی که به نظر وی در منطقه روی داده است، اصولی و صلاح می‌داند که نیروی مسلح، و در کنار و در رابطه با آن آموزشگاه سیاسی و نظامی پیشمرگ، رادیوها، انتشارات، اردوگاه‌های نظامی، خطوط ارتباطی با کردستان ایران و تسهیلات دیگری را که معمولاً به این عوامل بستگی دارند، حفظ کند یا نه؟ اگر می‌خواهد، اصولی تشخیص می‌دهد و صلاح می‌داند، در این

صورت باید با نیروهای محلی و مرکزی، با احزاب و با دولت مربوطه تماس و مناسبات معینی داشته باشد. این پرسش واقعی بود و هست. پریشی که البته در عمل پاسخ گرفته است و انتخاب‌ها شده است.

هیچ اندازه ناسزاگونی به زمین و زمان و هیچ اندازه تعریف و تمجید از شهرها و کارگران و نیروی عظیم آن‌ها، شخص را از جواب‌گویی مشخص به مسأله مورد بحث معاف نمی‌کند. این مسأله در گذشته هم، که به نظر می‌رسد منصور حکمت آن را تأیید می‌کند، صادق بود. خود کارشناس ما می‌نویسد که «هدف از تماس اولیه با عراق در اساس دریافت اسلحه ... و در درجه بعد برخورداری از امکانات تخصصی‌تر پزشکی بود» و ناگفته روشن است که شهرها و فعالیت در آن‌ها، هر اندازه مهم، به خودی خود چنین رابطه‌ای را ایجاد نمی‌کند، زیرا تشکیلات شهر، هر اندازه کارگری و ریشه‌دار، تسلیحات (یا حداقل چنان تسلیحاتی) نمی‌خواهد و به جای تسهیلات پزشکی هم کافی است مثل بقیه مردم به دکتر و بیمارستان مراجعه کند، چیزی که برای پیشمرکان زخمی و معلول البته ممکن نیست. بنابراین برخلاف دعاوی منصور حکمت، «انتخاب‌ها» نه بر سر «در کنار قرار گرفتن‌ها» و تأیید سیاسی قدرت‌های بورژوازی منطقه، بلکه بر سر تداوم و حفظ (و یا دست شستن از) نیروی مسلح، فعالیت مسلحانه و سایر امکانات و تسهیلاتی است که معمولاً با چنین موقعیتی همراه بوده‌اند. این تسهیلات و این رابطه، حد اقل برای ما، عمدتاً در رابطه با آن «بعد حیاتی» یعنی نیروی مسلح و مبارزه مسلحانه مطرح شدند و همین طور نیز مانده‌اند.

خود این مبارزه مسلحانه هم هیچ وقت برای کومه‌له صرفاً یک اقدام سازمانی، یک حرکت چریکی جدا از مردم و از جنبش آن‌ها نبود. مبارزه مسلحانه در کردستان یک مبارزه گسترده توده‌ای، و بعدتر با پشتیبانی گسترده توده‌ای، و دارای ریشه‌های عمیق در میان مردم بود و خود بخشی از کل جنبش انقلابی در کردستان برای رهایی از ستم ملی، برای کسب حق تعیین سرنوشت، برای آزادی‌های سیاسی، برای حاکمیت انقلابی مردم، برای دموکراسی و حقوق انسانی، و در عین حال جزئی از جنبش سراسری سرنگونی خواه و عرصه‌ای از مقاومت انقلابی سراسری در مقابل جمهوری اسلامی را تشکیل می‌داد و بنابراین واقعاً یک بعد حیاتی مبارزه کومه‌له محسوب می‌شد. انتخاب این شکل مبارزه نیز از تصمیم ویژه سازمانی ما ناشی نشده بود، بلکه به معنای برسمیت شناسی و اتخاذ شکلی از مبارزه بود که خود سیر پیشرفت مبارزه سیاسی و توده‌ای در دستور گذاشته بود و البته کومه‌له در استقبال از این شکل مبارزه، قبول مسئولیت آن و نمونه‌وار بودن در آن دریغ نکرد.

در عین حال اگر ضرورت این رابطه برای به‌طور مشخص از چنان مسائلی نتیجه می‌شود که بیان شد، اما در سطح کلی و اصولی، موضوعیت «روابط خارجی» برای کومه‌له به خاطر موقعیتی است که در جنبش انقلابی کردستان دارد، به خاطر این است که نه فقط

یک سازمان مارکسیستی و کارگری است بلکه در عین حال در موقعیت نمایندگی کردن یک خلق و یک جامعه قرار دارد و این چیزی است که در اساسنامه حزب کمونیست ایران هم مورد اشاره قرار گرفته است. طبیعی است که چنین پدیده‌ای برای جریان کمونیسم کارگری نامربوط است.

برای این که نشان دهم نه در گذشته بلکه حتی در دوره اخیر، و نه برای ما بلکه برای منصور حکمت و سازمانش، نیز همین علت اصلی توضیح دهنده چنان رابطه‌ای است، به دو مورد اشاره می‌کنم که هر دو پس از جنگ ایران و عراق و پس از تمام شدن آن، پس از جنگ خلیج، پس از قیام مردم عراق و شکست آن و خلاصه پس از همه تغییر شرائط و وقوع نقطه عطف‌های تاریخی آقای حکمت، یعنی در آستانه جدائی ایشان و هواداران‌شان از حزب کمونیست ایران روی داده‌اند. همان طور که پیشتر اشاره کردم، هنگام جدائی، و شاید تا هم اکنون نیز، برای تعدادی از اعضای این جریان وعده شهرهای طلانی آینده کافی نبود و در عوض، حداقل در اوائل کار، دشوار بود که به سادگی همه آن «بعد حیاتی» را کنار گذاشته و بروند. به هر حال این مسأله در آن مقطع برای جریان کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران قطعی نشده بود، و یا دست کم رهبری آن جریان چنین وانمود می‌کرد.

در آن دوره، یعنی درست در مقطع جدائی، منصور حکمت مسأله امکان رابطه خودشان با عراق مزمنه می‌کرد و در همین رابطه نظر مشورتی رفیق ابراهیم علیزاده را جویا می‌شود و رفیق ابراهیم جواب می‌دهد که به نظر وی، به دلائلی که شرح می‌دهد، این رابطه برای آن‌ها ضروری نیست. اما قضیه حتی از این استفسار هم فراتر می‌رود و به اقدام مستقیم هم می‌کشد. یکی از کادرهای وابسته به این خط فکری، با رهنمود مستقیم شخص منصور حکمت که «بروید امتحان کنید ببینید چه نتیجه‌ای می‌دهد»، اقدام به برقراری تماس سیاسی با دولت عراق می‌نماید و ضمناً بازگونی بسیاری مسائل داخلی (یعنی کاری که نه قبل و نه بعد از آن هرگز در کومه‌له اتفاق نیفتاده است، و در عین حال به سیاق روشی که رادیکال‌های قلبی ما از آن پس بارها در اشکال مختلف پیشه کرده‌اند)، از آن‌ها برای گرفتن تماس با حزب در حال تأسیسشان دعوت می‌کند. ماجرای این تماس بی‌سرانجام بحث دیگری است، اما قصد نشان دادن این است که تا وقتی که مسأله نیروی مسلح به کلی یک‌سره نشده بود و جریان کمونیسم کارگری تصمیم خود را به بستن کامل چمدان‌هایش نگرفته بود، و یا حداقل منصور حکمت برای آرام‌سازی در صفوف خود چنان وانمود می‌کرد، به همان درجه امکانات تماس با دولت عراق و، همان طور که اشاره خواهم کرد نیروهای سیاسی دیگر منطقه نیز، مورد بررسی و چه بسا مورد اقدامات اولیه نیز قرار می‌گرفت. (۲) در عین حال به نسبتی که خود این جریان نخواست و یا نتوانست چنین عرصه‌ای از مبارزه را ادامه دهد و در عین حال متوجه شد که کومه‌له و حزب کمونیست، کماکان و با وجود دشواری‌هایی که در نتیجه اعمال خرابکارانه خود آن‌ها پیش آمده بود، در صدد بازسازی این «بعد حیاتی» برآمده و موفق هم دارد می‌شود، آن وقت



جانماز رادیکال آب کشیدن‌ها و افتادن توپ‌وار روی خط «افشاگری از وابستگی کومه‌له» شروع شد.

### قضیه ذوب شدن

مطلب دیگری که در عین حال همین نظر را تأیید می‌کند و به گذشته دورتری مربوط است، ماجرای قطعنامه‌ای است که به دنبال پایان جنگ ایران و عراق از طرف کمیته مرکزی وقت حزب کمونیست صادر شد و موجب مخالفت‌ها و اختلاف نظرهایی در میان ما شد. طبیعتاً در این جا نیز مورخ ما در بیان حقایق چندان سربلند بیرون نمی‌آید و اظهارات وی، جز این مطلب که بر سر قطعنامه اختلاف وجود داشت، تماماً تحریفی است که برای نیازمندی‌های زمان حال سرهم شده و باید تا بحال با آن آشنا شده باشیم. منصور حکمت می‌نویسد:

«شکاف چپ و راست حول مسأله رابطه با عراق از پلنوم دهم (۳) کمیته مرکزی حزب کمونیست بلافاصله پس از ختم جنگ ایران و عراق، که در آن قطعنامه‌ای مبنی بر کاهش وابستگی به عراق و تقویت استقلال عمل تشکیلات تصویب شد. با رسیدن این قطعنامه به کردستان، جناح راست ناسازگاری و تحریکات علیه رهبری حزب را شروع کرد.»

وئی آخر «جناح راست» چرا و با چه استدلالی باید با پیشنهاد به این خوبی مخالفت کرد باشد؟ چه کسی نمی‌خواهد تشکیلاتش استقلال عمل داشته باشد؟ وانگهی، اصلاً این جناح در مورد رابطه با عراق چه می‌گفت و چه پیشنهادی داشت که به استناد آن راست خوانده می‌شود؟ «جناح راست»، هر قدر هم «ناسازگار»، وئی آخر می‌باید برای متقاعد کردن بقیه چیزی گفته و دلیلی آورده باشد. روایت منصور حکمت هیچ کلیدی برای حل این مسأله به دست نمی‌دهد و قادر نیست نه توضیحی برای مخالفت «جناح راست» ادعایی، جز این که «راست» و «ناسازگار» بود و لابد عزم جزم کرده بود به هر قیمتی غیرمستقل بماند، و نه توضیحی در مضمون پیشنهاد و بحث مقابل این جناح ارائه دهد. برای روشن شدن مسأله باید چند «اصلاحیه کوچک» در روایت منصور حکمت وارد کرد:

اولاً آن قطعنامه، گر چه مصوب کمیته مرکزی حزب بود، اما نظر همه کمیته مرکزی و رهبری حزب را منعکس نمی‌کرد. من جمله من در چند مجال در آن دوره نادرستی پاره‌ای از مواضع آن قطعنامه و اشتباه‌آمیز بودن و زیان‌بار بودن آن را یادآور شده بودم. به علاوه تعداد دیگری از اعضای کمیته مرکزی حزب، من جمله رفقا ابراهیم علیزاده، عمر ایلخانی‌زاده و صدیق کمانگر، که در عین حال عضو کمیته مرکزی سازمان کردستان حزب یعنی کومه‌له بودند، نیز همراه با بقیه کمیته مرکزی کومه‌له با آن قطعنامه موافقت نداشتند و، همان طور که اشاره می‌کنم، قطعنامه دیگری را نوشته و مبنای عمل خود قرار دادند.

ثانیاً\_ این جناح راست ادعایی آقای حکمت، که به گفته وی هیچ وقت نفوذ قابل ملاحظه‌ای نداشته است، نبود که «بنای ناسازگاری» را گذاشت، بلکه کمیته مرکزی کومه‌له و به هر حال کادرهای اصلی آن بودند. این رفقا در آن موقعیت و شاید به خاطر این که قطعنامه نظر اکثریت کمیته مرکزی حزب را با خود داشت و مصوب این کمیته بود، به جای این که مخالفت خود را با آن قطعنامه به صراحت اعلام دارند، قطعنامه دیگری، که خوشبختانه با قطعنامه کذائی متفاوت بود، نوشتند و همان را مبنای عمل خود قرار دادند. تمام شکایت و اعتراض مکرر منصور حکمت که در مقاطع مختلف و منجمله در کنگره سوم حزب اظهار می‌داشت، دقیقاً بر سر اجرا نشدن قطعنامه کمیته مرکزی حزب در کردستان، بر سر متفاوت بودن آن قطعنامه و جهت‌گیری‌هایش با قطعنامه مصوب کمیته مرکزی کومه‌له بوده و روی سخن هم با رفیق ابراهیم علیزاده بود. بنابراین روشن است که مسأله مخالفت و «ناسازگاری» به هیچ وجه نمی‌تواند به جناح راست ساخته آقای حکمت نسبت داده شود.

ثالثاً\_ اختلاف بر سر «کاهش وابستگی به عراق و تقویت استقلال عمل تشکیلات» نبود. کسی با پیشنهاد خیرخواهانه تقویت استقلال عمل تشکیلات مخالف نبود. این را هر کسی می‌خواست و می‌خواهد. وانگهی قطعنامه مصوب کمیته مرکزی کومه‌له نیز به نوبه خود با روح تلاش برای حفظ و تقویت استقلال عمل تشکیلات نوشته شده بود. باید چیز دیگری موجب این اختلاف بوده باشد و گرنه نمی‌توان توضیح داد که چرا کل کمیته مرکزی کومه‌له دست به یکی کرده بود که نگذارد استقلال عمل تشکیلاتش تحقق یابد. آری، یک چنین موضوع واقعی اختلاف وجود داشت و دقیقاً چنین موضوعی است که از روایت منصور غائب است و غیبت همین عامل است که روایت وی را، همان طور که نشان دادم، از هر منطبق در توضیح پیرامون اختلافی که وجود داشت تهی می‌سازد.

گذشته از روش از گاهی کوهی ساختن و با یک روی داد نامساعد خود را باختن و منجمله پیش‌بینی این که دیگر ایران و عراق از در دوستی درخواهند آمد و زمینه‌ای برای بقای تشکیلات مسلح و اردوگاه‌ها و رادیوها و غیره نخواهد ماند، که به هر حال روش آشنای جنابشان بود، اما بعث و اختلاف واقعی بر سر تز معروف منصور حکمت در باره «ذوب شدن نیروی مسلح کومه‌له» بود و همین مسأله است که امروزه باید در لابلای انبوهی از رجزخوانی‌ها، داعیه‌های کذب و اتهامات بی‌اساس پوشیده و پنهان شود. بنابراین یک بار دیگر می‌بینیم که اختلاف نه سر نوع رابطه با عراق، که در تمام نوشته منصور حکمت حتی یک سطر راجع به مضمون مشخص آن و نظر طرفین راجع به آن وجود ندارد، و نه بر سر کسب استقلال تشکیلاتی، که هر کسی خواهان آن بوده و هست، نبود. اختلاف دقیقاً بر سر حفظ نیروی مسلح، بر سر نفس فعالیت مسلحانه و حفظ عملکرد و یا حتی ظرفیت نیروی پیشمرگ و لذا اردوگاه‌های ضروری برای این کار و نیز سایر تسهیلات و امکانات ارتباطاتی، تبلیغاتی، رادیویی و غیره بود. آری، بر سر این مسأله واقعاً اختلاف وجود داشت.

پیشنهاد منصور حکمت، یعنی «ذوب شدن نیروی پیشمرگ»، که او امروز هم از عدم اجرای آن می‌نالند، گذشته از این که از لحاظ سیاسی فوق‌العاده زیان‌بار و مهلک می‌بود، از لحاظ عملی نیز غیرممکن و جز از راه تسلیم شدن جمعی و وسیع به جمهوری اسلامی غیرقابل تصور بود. منصور حکمت بعدها راه حل دیگری برای آن پیدا کرد.

### «گام بلندی» که ما برداشتیم

این راه حل را خود وی چنین توضیح می‌دهد:

«همان طور که گفتیم از نظر رهبری حزب و کل گرایش چپ رابطه با عراق کمابیش به انتها رسیده بود و اقدامات گسترده‌ای برای تغییر ریل فعالیت کومه‌له، علی‌رغم تخطئه‌گری‌ها و منفی‌بافی‌های جناح راست ناسیونالیست، در جریان بود. اما با جدائی چپ و تشکیل حزب کمونیست کارگری مسأله به طور ریشه‌ای‌تری حل شد. اکثریت قریب به اتفاق رهبران حزب کمونیست ایران و کومه‌له، و اکثریت عظیم کادرها و اعضاء آن حزب، این رابطه را گسستند... آن‌ها با یک گام بلند خود را از آن مناسبات خلاص کردند تا بتوانند در یکی از حساس‌ترین دوره‌ها در منطقه سخن‌گوی کارگر و کمونیسم و مدافع سازش‌ناپذیر مردم شریف و زحمتکش در برابر رژیم ارتجاعی عراق و احزاب ارتجاعی کرد باشند. حقیقت این است که این راه به روی آقای ایلخانی‌زاده و دوستانش هم باز بود و آن‌ها خود نخواستند به آن گام بگذارند.»

در تمام این قطعه مطمئن، که طی آن رسوائی سیاسی و پشت کردن به انقلاب و تعهدات انقلابی به شکل یک چکامه حماسی تصویر شده است، فقط یک واقعیت وجود دارد و آن این که آن‌ها گامی برداشتند که ما برداشتیم. این ادعا را که گام بلندشان را برای این برداشته‌اند که «در یک مقطع حساس بهتر سخن‌گوی کارگر و کمونیسم و مدافع مردم شریف و زحمتکش» باشند را قبلاً بررسی کرده و دیده‌ایم که در آن مقطع حساس چگونه از مردم شریف و زحمتکش حمایت کردند. بنابراین اجازه بدهید مضمون واقعی این «گام بلند» را کمی بیشتر مورد بررسی قرار دهیم. به خاطر داریم که مطابق روایت منصور حکمت «اختلاف نظر چپ و راست بر سر رابطه کومه‌له با عراق، انعکاسی از اختلاف بر سر تلقی هر یک از ماهیت سیاسی و اجتماعی کومه‌له و استراتژی آن در کردستان بود»، با این توضیح که «جناح راست سازمانی اساساً متکی بر مبارزه پیشمرگانه، حضور نظامی یا حفظ تصویر نظامی خویش» بود و این را «هویت» خود می‌دانست و جناح چپ در مقابل کومه‌له را «سازمانی کمونیستی، متکی به نیروی عظیم کارگران در شهرهای کردستان» می‌دید که برایش «مسلح بودن و مبارزه مسلحانه، یک بعد حیاتی مبارزه کومه‌له بود، اما هویت کومه‌له نبود و شکل پیشمرگانه تنها شکل تداوم این بعد مبارزه نبود».

بسیار خوب، ما هم با «جناح راست»، که به گفته آقای حکمت «هرگز تا مقطع جدائی

نفوذ قابل اعتنائی در بالای آن حزب نداشت»، کاری نداریم. تکلیف این جناح معلوم است. اما جناح چپ، همان خط رسمی و مارکسیستی که اکثریت قاطع رهبری و بدنه حزب کمونیست را در خود داشت، جریانی که مبارزه مسلحانه را نه هويت اما یک بعد حیاتی می دانست، آری این جریان باید قاعدتا می توانست نشان دهد که سیاست او برای حفظ و تقویت بعد فعالیت و مبارزه مسلحانه چیست، باید جواب مشخص خود را به مسأله چگونگی تداوم این بعد از فعالیت می داشت و ارائه می داد. وگرنه اگر جواب این خط به پرسش واقعی فوق این باشد که «با یک گام بلند خود را از آن خلاص کردیم»، در این صورت دیگر اختلافی که ما با آن روبرو هستیم نه بین طرفداران حفظ مبارزه مسلحانه به مثابه هويت و مبارزه مسلحانه به مثابه یک بعد حیاتی، بلکه اختلاف بین طرفداران حفظ مبارزه مسلحانه، اعم از خط «هویت» و خط «بعد حیاتی» و یا هر خط دیگری از یک طرف با جریان و یا جناحی است که دارد به طور کلی زیرآب کل این بعد از فعالیت کومه له را می زند.

قرار بود که خط چپ و مارکسیستی حزب به چاره جوشی و راه یابی برای این بپردازد که در شرایط دشوار به چه نحو با عوامل نامساعد مقابله کند و چگونه مانع شود که کارگران و زحمتکشان از بازوی مسلح خود محروم شوند، قرار بود نقش و مکان این بعد از فعالیت را، که در همه کنگره ها و در همه اسناد مصوب مورد تأیید قرار گرفته بود، در «استراتژی کومه له در کردستان» روشن کند و نه این که «مسأله را به طور ریشه ای تری حل کند»، یعنی صاف و ساده آن را کنار بگذارد. و حال آن که این دقیقا اتفاقی بود که افتاد. جالب این که آقای حکمت امروزه اعلام می کند که از نظر جناح خلاق ما «شکل پیشمرگانه هم تنها شکل تداوم این بعد مبارزه (یعنی مبارزه مسلحانه) نبود». کسی چه می داند، شاید ایشان شکل دیگری برای تداوم مبارزه مسلحانه پیدا کرده است و فعلا نمی خواهد از آن اسم ببرد!

گفته می شود که «اقدامات گسترده ای برای تغییر ریل فعالیت کومه له، علی رغم تخطئه گری ها و منفی بافی های جناح راست ناسیونالیست، در جریان بود. اما با جدائی چپ و تشکیل حزب کمونیست کارگری مسأله به طور ریشه ای تری حل شد». آیا نمی توان نتیجه گرفت که در واقع مدت ها قبل از جدائی نیز فعالیت های رهبر رادیکال ما معطوف به همان «حل ریشه ای» بوده است و نتیجه منطقی «اقدامات گسترده برای تغییر ریل»، یعنی اقداماتی که او در درون و به عنوان رهبری حزب انجام می داد، در واقع همان سوق دادن به طرف «حل ریشه ای» بوده است و این در واقع مضمون و سمت مشترکی داشته اند؟ با این حساب «جناح راست» در «تخطئه گری و منفی بافی» خود پریبراه نمی رفته است.

باید اعتراف کرد که یک سازگاری بنیادی بین نظر آن موقع منصور حکمت که بر «ذوب شدن نیروی پیشمرگ» تأکید داشت، با نظرات و اقدامات خرابکارانه و انحلال طلبانه اش برای تضعیف، ضربه زدن و پراکندن نیروی پیشمرگ موقعی که خط کمونیسم کارگری را در

حزب کمونیست پیش می‌برد، و نیز با تلاش فعلی‌اش برای متقاعد کردن کومه‌له به این که «مبارزه پیشمرگانه و اردوگاه را به هر قیمتی حفظ نکند» و به جای آن به شهرفرنگ ایشان فکر کند، وجود دارد. هنگام بحث ذوب شدن من صاحب آن را به جناح و حتی به گرایش خاصی منتسب نمی‌کردم، و آن سیاست را فقط به عنوان یک اشتباه یا انحراف موردی در نظر می‌گرفتم. روی داده‌های بعدی نشان داد که در واقع گرایش سیاسی خاصی عمل می‌کرده است. برای هر کس که بونی از انقلابیگری برده و اصول ساده و اولیه مارکسیسم را بداند روشن است که این گرایش (دست کم در این محدوده) جز یک گرایش عمیقاً راست، و در عین حال ریاکار که پشت کردن به تعهدات انقلابی و خالی کردن صحنه برای بورژوازی را به حساب پیشروی جدید می‌گذارد، چیز دیگری نیست.

از طرف دیگر باید اعتراف کرد که ما هم نوعی «وابستگی» داریم. ما به چیزی «وابسته‌ایم». اما آن چیز نه دولت عراق، نه احزاب ملی کردستان و نه هیچ نیروی منطقه‌ای و یا بین‌المللی دیگر است. ما به مردم، به کارگران و زحمتکشان، به مبارزات آن‌ها، به جنبش و انقلاب آن‌ها، به تلاش‌ها و قربانی‌های آن‌ها و به امیدها و آرزوهای آن‌ها وابسته‌ایم و به همه این‌ها جوابگو هستیم. برداشتن «گام‌های بلند» آن‌چنانی واقعاً برای ما ساده نیست. آقای حکمت این برتری را بر ما دارد که گیر هیچ جنبش اجتماعی و پایه اجتماعی نیست و مخیر است که هر طور هوس کرد عمل نماید، می‌تواند هر بازی‌ای خواست سر خود و هوادارانش در بیاورد، به راحتی می‌تواند جدا شود، برایش کنار گذاشتن این یا حزب و درست کردن حزب ثالث و رابع مثل آب خوردن است، بعدش هم می‌تواند بگذارد و برود و کسی حتی ردش را هم پیدا نکند. ما نمی‌توانیم. آقای حکمت می‌تواند با یک قطعنامه تشکیلاتی ذوب شود، ما نمی‌توانیم. کومه‌له به آموزش آن انقلابی بزرگ قرن بیستم وفادار مانده است که گفت: در شروع انقلاب، ما اولین کسانی خواهیم بود که به آن خواهیم پیوست و در شکست انقلاب، آخرین کسانی خواهیم بود که از آن دست برخواییم داشت.

### شهرها: کابوس یا رؤیا؟

همان طور که پیشتر نقل کردم، آقای حکمت در ابراز تحقیر و نفرت نسبت به دورنمای ورود نیروی مسلح کومه‌له به شهرها و در عین حال تحریف و مسخ تصویر واقعی که کومه‌له از این مسأله داشته و دارد، کوتاهی نمی‌کند. ما خوب می‌دانیم که تصویر «سازمانی که منتظر است با بحران و تلاشی جمهوری اسلامی وارد شهرها بشود و مقرها و کمیته‌های خود را دایر کند و امور را به دست بگیرد» نه فقط کابوس جمهوری اسلامی و بورژوازی ایران بلکه منصور حکمت و کمونیسم کارگری است و برای جلوگیری از پیش‌آمدن چنان موقعیتی از هیچ چیزی فروگذار نخواهد کرد. نیروی مسلح کومه‌له نه فقط خاری در چشم ارتجاع اسلامی، بورژوازی مدرن و دلخواه کمونیسم کارگری، و بورژوازی کرد بلکه همچنین در چشم توده‌ای مآب‌های موسوم به کمونیسم کارگری نیز هست. اما کومه‌له این کار را خواهد کرد، نه از طریق مسخ‌شده و یال و دم بریده‌ای که آقای حکمت

از سر غیض و نفرت می خواهد به خواننده القا کند، بلکه آن طور که بارها، از سال ۱۳۵۸ تا کنون، گفته و نوشته و نسلی از انقلابیون را با آن بار آورده است.

نیروی مسلح کومه له یک عامل مؤثر برای تقویت جنبش توده ای و قیام شهرها، یک رکن این جنبش و قیام و چه بسا در شرایط خاصی عامل محرکه و جنباننده آن، است. این بازوی مسلح کارگران و زحمتکشان کردستان است، یعنی چیزی که زمانی جناب حکمت هم بلد بود تکرار کند، و نیروی خود را صادقانه و با عشق و علاقه در اختیار پیشروی و پیروزی مردم زحمتکش و جنبش کارگری در کردستان و در سراسر ایران گذاشته و خواهد گذاشت. برخلاف ترفندهای لفظی آقای حکمت، وجود و رشد این نیرو مبارزه سیاسی و تشکیلاتی کومه له در شهرها و مبارزه طبقاتی کارگران و سازماندهی آنها را تقویت و نه تضعیف خواهد کرد و از حذف آن بیش از همه کارگران و توده انقلابی و جنبش انقلابی زیان می بینند و برعکس در چنان حالتی جریان های بورژوازی گوناگون از خوشحالی در پوست نخواهند گنجید.

این همه توسل به رویای «در عوض شهرها را خواهیم داشت»، در واقع و همان طور که پراتیک سیاسی نشان داد، تنها برای کاستن از تلخی زهری است که «حل ریشه ای» ممکن است به همراه داشته باشد وگرنه معرکه گرفتن با «نیروی عظیم کارگران در شهرهای کردستان» از طرف کسی که در همه ایران شش نفر کارگر و زحمتکش را به نام و با قیافه نمی شناسد، دیگر به راستی رقت انگیز است. ضمناً لازم نیست ایشان غصه شهرها را برای ما بخورند، به موقع می توانند یکی از «رزمندگان» خود را بفرستند و گزارش دریافت کنند که در آن جا هم وضع از چه قرار خواهد بود. می ترسم نه رؤیاها بلکه بدترین کابوس های ایشان در این زمینه به حقیقت پیوندند.

## یادداشت‌ها

۱- به خاطر دارم که به دنبال روی داده‌های عراق و کسب مجدد ارتباط با رفقای کردستان وقتی که چند نفر از رفقای که خود از نزدیک با جنبش سرورکار دیده و مشاهدات دست اولی داشتند به اروپا آمدند و برای اولین بار و قبل از این که بعضی از آن‌ها «توجیه» شده باشند، با چه شور و حرارتی از این جنبش انقلابی صحبت می‌کردند و بعداً وقتی در ضی‌بحث در اروپا تعداد معینی از آن‌ها «متقاعد» شدند که آن چه به چشم دیده‌اند انقلاب نبوده است و آن‌ها نقش آمریکا را در به راه انداختن این ماجرا نادیده گرفته بودند و یادشان افتاد که مثلاً در آن دوره عکس جرج بوش هم در خیابان به فروش می‌رفته و نظیر این‌ها. یعنی پشیمانی از شرکت در آن قیام و جنبش توده‌ای و تلاش برای آلودن آن و منتسب کردن به امپریالیسم و غیره. ولی وقتی بعدتر مزایای تداعی شدن با پاره‌ای از جوانب این «اعتلای سیاسی» روشن شد، این اشخاص در چسپاندن خود به آن تردیدی نکردند.

۲- این شخص بلافاصله از ظرف کومه‌له مورد توییح تشکیلاتی قرار گرفت، اولاً به این دلیل که تا آن زمان عضو حزب کمونیست بوده و استعفا نداده بود و بنابراین ضمن داشتن عضویت ما و با استفاده از نام و امکانات کومه‌له به نمایندگی از ظرف جریان دیگری تماس گرفته بود و مهتر از آن به این خاطر که هیچ کدام از اعضای حزب، در هر موقعیتی، بدون تصویب کمیته مرکزی کومه‌له و در چهارچوب مأموریت‌های کنترل شده و قابل حسابرسی اصولاً حق این تماس‌ها را نداشتند و ندارند.

۳- این قطعنامه نه در پلنوم دهم بلکه در پلنوم دوازدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران به تاریخ تیر و مرداد ۱۳۶۷ به تصویب رسید.

# در معرفی شکل بندیهای اقتصادی - اجتماعی ماقبل سرمایه داری مارکس

نوشته: اریک هابزبام ترجمه: داریوش نویدی

قسمت دوم - تحول نظرات مارکس و انگلس

در مورد دوره بندی های تاریخی\*

حال به تطور نظرات مارکس و انگلس در مورد دوره بندی ها و تحولات تاریخی می پردازیم. نخستین مرحله در تطور نظرات آن ها به بهترین وجهی از مطالعه ایندولوژی آلمانی مربوط به سال های ۶ - ۱۸۴۵ قابل مشاهده است. در این اثر پذیرفته می شود که مراحل گوناگون در تقسیم اجتماعی کار با اشکال مختلف مالکیت در تطابق می باشند (البته این مطلب



به خودی خود چیز تازه‌ای نبود). نخستین دوران، مرحلهٔ کمونی بود که در تطابق با «مرحلهٔ تکامل نیافتۀ تولید قرار داشت، در این زمان گروه‌های انسانی با شکار، ماهیگیری، دامداری و یا حداکثر با کشاورزی وسایل بقای خود را فراهم می‌کردند» (۲۰). در این مرحله ساخت اجتماعی بر تکامل و تغییر گروه خویشاوندی و تقسیم کار درونی آن استوار است. گروه خویشاوندی («خانواده») نه تنها آمادگی این را داشت که در درون خود تمایز بین رؤسا و بقیه را تکامل بخشد، بلکه بردگی را نیز به وجود آورد، پدیده‌ای که با افزایش جمعیت و نیاز به رابط برون و رشد آن - چه جنگ و چه تهاجر - تکامل می‌یابد. نخستین پیشرفتی که در تقسیم اجتماعی کار به وجود می‌آید، جدایی کار صنعتی و تجاری از کار کشاورزی است، که ضرورتاً به تمایز بین، و تقابل شهر و روستا منجر می‌گردد. این به نوبهٔ خود به دومین مرحلهٔ تاریخی روابط مالکیت منجر می‌گردد، یعنی «مالکیت کمونی و دولتی عهد باستان». مارکس و انگلس منشاء آن را در شکل‌گیری شهرها به واسطهٔ اتحاد گروه‌های قبیله‌ای (با توافق و یا فتح) می‌دانند، در این مرحله بردگی کماکان به حیات خود ادامه می‌دهد. مالکیت کمونی (از جمله مالکیت شهروندان بر بردگان شهر)، شکل عمدهٔ مالکیت است. اما در جنب آن مالکیت خصوصی نیز ظهور می‌کند، اگرچه در آغاز تحت سلطهٔ مالکیت کمونی است. ابتدا با ایجاد مالکیت خصوصی بر اموال منقول و سپس، و به ویژه، بر اموال غیر منقول، این نظم اجتماعی دچار تلاشی می‌گردد. در عین حال موقعیت «شهروندان آزاد» نیز به تلاشی می‌گراید، چرا که موقعیت آنان در مقابل بردگان بر پایگاه جمعی آنها به عنوان انسان‌های قبیله‌ای اولیه استوار بود.

حال دیگر تقسیم اجتماعی کار بالنسبه پیچیده‌تر شده است. نه تنها تقسیم (کار) بین شهر و روستا و، حتی با گذشت زمان، بین دولت‌هایی که منافع شهر و روستا را نمایندگی می‌کنند، به وجود آمده، بلکه در درون خود شهر نیز تقسیم (کاری) بین صنعت و تجارت خارجی، و به طریق اولی بین آزاد مردان و بردگان نیز واقعیت یافته است. جامعهٔ رم تکامل نهانی این مرحله از تحول بود (۲۱). مبنای آن شهر بود و هیچ‌گاه توفیق آن را نیافت که از مرز محدودیت‌هایش فراتر رود.

سومین شکل تاریخی مالکیت، «مالکیت فنودالی یا مرتبه‌ای (Rank) است» (۲۲)، که به لحاظ زمانی (بعد از مرحلهٔ پیشین به وجود می‌آید): اگر چه ایدئولوژی آلمانی خبر از هیچ ارتباطی منطقی بین آنها نمی‌دهد، بلکه صرفاً به توالی آنها و تاثیر ترکیب نهاد‌های (اجتماعی) درهم شکستهٔ رسمی و نهاد‌های فاتح قبیله‌ای (ژرمنی) اشاره می‌نماید. چنین به نظر می‌رسد که در شرائطی که به خاطر تراکم پائین جمعیت در منطقه‌ای وسیع، شهر نتوانست تکامل بیابد، فنودالیسم یک آلترناتیو تحولی از بطن کمون‌گرایی ابتدائی بود. وسعت منطقه، به نظر می‌آید، که اهمیت تعیین‌کننده‌ای داشته است؛ زیرا مارکس و انگلس نظر می‌دهند که:

«تکامل فنودالی در یک قلمرو بسیار وسیعتر آغاز می‌شود، (چنین قلمروی را)

فتوحات رسمی‌ها و اشاعه کشاورزی مرتبط با آن‌ها فراهم آوردند» (۲۳).

تحت چنین شرائطی روستا و نه شهر نقطه عزیمت سازمان اجتماعی است. باز هم مالکیت کمونی - که در واقع تبدیل به مالکیت جمعی لرده‌های فنودال به مثابه یک گروه شده، و با سازمان نظامی فاتحان قبیله‌ای حمایت می‌شود - شالوده آن را تشکیل می‌دهد. اما طبقه استثمار شده‌ای که اشرافیت فنودالی در تقابل با آن سلسله مراتب خود را سازمان داد، و محافظین مسلح خود را تقویت نمود، نه بردگان که سرف‌ها بودند. هم‌زمان یک تقسیم موازی این نیز در شهرها وجود داشت. در آن‌جا شکل اصلی مالکیت کار خصوصی افراد بود، اما فاکتورهای مختلفی - نیازهای تدافعی، رقابت و تاثیر سازمان‌های فنودالی روستائی پیرامون - سازمان‌های اجتماعی مشابهی را ایجاد نمود؛ اصناف استادکاران صنایع و تجار، که با گذشت زمان در مقابل کارگران ماهر و شاگردان قرار گرفت. این هر دو، یعنی مالکیت بر اراضی که سرف‌ها بر آن کار می‌کردند و صنایع دستی مقیاس کوچک که کارگران ماهر و شاگردان در آن مشغول به کار بودند، در این مرحله به عنوان «شکل اصلی مالکیت» تحت نظام فنودالی مورد اشاره واقع شده‌اند. تقسیم کار نسبتاً تکامل نیافته بود، ولی خود را اساساً در جدائی مشخص «سلسله مراتب» مختلف نشان می‌داد - شاهزادگان، اشراف، روحانیت و دهقانان در روستاها؛ و استادکاران، کارگران ماهر، شاگردان و بالاخره توده کارگران روزانه در شهرها. این چنین نظامی که به لحاظ قلمرو وسیع بود، به خاطر منافع اشرافیت زمین‌دار و شهرها محتاج واحدهای سیاسی نسبتاً بزرگی بود؛ سلطنت‌های فنودالی، که به این دلیل عمومیت یافتند.

انتقال از فنودالیسم به سرمایه‌داری، به هر رو، محصول تحول فنودالیسم است (۲۴). این تحول از شهرها آغاز گردید، زیرا جدائی شهر و روستا عنصر اساسی و، از تولد مدنیت تا قرن نوزدهم، عامل پابرجائی در تقسیم اجتماعی کار و بیانگر آن بوده است. در داخل شهرها، که دیگر بار در قرون وسطی سر برآوردند، تقسیم کار بین تولید و تجارت تکامل یافت، که دیگر اثری از آن‌ها از عهد باستان باقی نمانده بود. این امر مبنای تجارت دوردست، و یک تقسیم کار ناشی از آن (تخصصی شدن تولید) را در بین شهرهای مختلف فراهم کرد. دفاع از باژنشینان (شهروندان شهرهای فنودالی) در مقابل فنودال‌ها و تأثیرات متقابل شهرها بر یکدیگر، طبقه‌ای از باژرنشینان را جدای از گروه‌های باژرنشین تک‌تک شهرها به وجود آورد. «خود بورژوازی همین که شرائط لازم هستی‌اش فراهم آید، تدریجاً تکامل می‌یابد. این نظام نیز پس از به وجود آمدن تقسیم کار به جناح‌های مختلفی تقسیم می‌شود، و نهایتاً تمام طبقات دارای موجود را جذب می‌کند، به نحوی که تمام دارائی‌های موجود به سرمایه صنعتی یا تجاری انتقال می‌یابند (در حالی که اکثریت طبقات فاقد مالکیت و بخشی از طبقات تا آن‌دم دارای مالکیت را به یک طبقه تازه متحول می‌گرداند، پرولتاریا)». مارکس این نکته را نیز اضافه می‌کند:

«بورژوازی در مرحله اول شاخه‌هایی از کار را که مستقیماً به دولت متعلقند، و

سپس کم و بیش تمام طبقات ایدنولوژیک (فنودالی) را به خود جذب می‌نماید» (۲۵).

تا آنجا که هنوز تجارت جهانی نشده و بر صنعتی در مقیاسی بزرگ متکی نیست، پیشرفت‌های تکنیکی منتج از این تحولات، بی‌ثبات خواهند بود. این تحولات، که پایه‌ای محلی یا منطقه‌ای دارند، ممکن است که در نتیجه تجاوزات یا جنگ‌های توحش‌آمیز از دست بروند؛ پس نمی‌توان پیشرفت‌های محلی را تعمیم بخشید. (در حاشیه بیافزائیم که در این جا ایدنولوژی آلمانی به معضلات مهم زوال و بازگشت تاریخی اشاره دارد.) تکامل سرنوشت‌ساز در حیات سرمایه‌داری همانا تکامل بازار جهانی است.

نخستین نتیجه تقسیم کار بین شهرها ایجاد مانوفاکتورهای مستقل از اصناف است، که بر تجارت خارجی استوار بودند (مانند مراکز پیش‌قدمی چون ایتالیا و فلاندرز)، یا بر بازار داخلی (مورد انگلستان و فرانسه).

در عین حال مانوفاکتورها بر یک تراکم رو به افزایش جمعیت - به ویژه در روستاها - و به یک تمرکز رو به رشد سرمایه در داخل و خارج اصناف، متکی بودند. معلوم شد که بافندگی، در میان رشته‌های مختلف مانوفاکتور، از همه مهمتر بوده است (چراکه این رشته به استفاده از ماشین، هرچند هم ابتدائی متکی بود). رشد مانوفاکتورها، به نوبه خود، وسیله‌ای را برای فرار دهقانان (تحت سلطه) فنودال‌ها فراهم نمود، اینان تا آن هنگام به شهرها پناه می‌بردند، منتها، به خاطر غیر قابل نفوذ بودن نظام صنفی، به نحو روزافزونی از ورود آن‌ها ممانعت به عمل می‌آمد. منبع این (نیروی) کار را بخش‌آ محافظان و ارتش‌های قبلی فنودالی، و بخش‌آ نیز جمعیت جا به جا شده در اثر بهبود کشاورزی و جایگزینی کشت و زرع با دام‌پروری، تشکیل می‌دادند.

با سربرآوردن مانوفاکتورها، ملت‌ها آغاز به رقابت نموده، و مرکانتیلیسم (با جنگ‌های تجاریش، تعرفه‌های گمرکی و سیاست‌های حمایتی‌اش) در مقیاسی ملی ایجاد می‌شود. در درون مانوفاکتورها رابطه سرمایه‌دار و کارگر تکامل می‌یابد. توسعه وسیع تجارت در اثر کشف آمریکا و فتح راه دریائی به هندوستان، و وارد کردن محصولات خارجی در حجمی وسیع، به ویژه شمش (فلزات قیمتی)، هم موقعیت زمین‌داران فنودال و هم موقعیت طبقه کارگر را متزلزل ساخت. تغییرات ناشی از آن در روابط طبقاتی، فتوحات، استعمار (و بالاتر از همه توسعه بازارها به یک بازار جهانی که حال دیگر ممکن شده بود و به تحقق می‌پیوست) (۲۶)، مرحله تازه‌ای را در تکامل تاریخی گشود.

نیازی نیست که استدلالمان را از آن چه که در ایدنولوژی آلمانی آمده است، فراتر ببریم. در آن جا دو دوره تکاملی دیگر، قبل از (عصر) پیروزی صنعت مورد ذکر قرار می‌گیرد: تا نیمه قرن هفدهم و از آن جا تا پایان قرن هیجدهم، هم‌چنین خاطر نشان می‌شود که

موفقیت انگلستان در توسعه صنعتی منتج از تمرکز تجارت و مانوفاکتور در آن کشور در طول قرن هفدهم بوده، که به تدریج «یک بازار نسبتاً جهانی را برای منافع این کشور ایجاد نموده، و تقاضائی را برای محصولات صنعتی آن کشور به وجود آورد که دیگر با نیروهای تولید صنعتی موجود در آن زمان برآورده نمی‌توانست بشود» (۲۷).

این تحلیل به روشنی شالوده بخش‌های تاریخی هانیفست کمونیست را تشکیل می‌دهد. مبنای تاریخی آن ناکافی است - عهد باستان کلاسیک (عمدتاً رم) و اروپای غربی و مرکزی. در این جا فقط سه شکل جامعه طبقاتی شناسائی می‌شود: جامعه برده‌داری باستان، فنودالیسم و جامعه بورژوائی. به نظر چنین می‌آید که دو فرم اول را راه‌های آلترناتیو منبعت از جامعه کمونی اولیه می‌داند، و ارتباط این دو صرفاً در این است که دومی خود را بر روی خرابه‌های اولی بنا می‌نهد. هیچ مکانیسمی برای سقوط اولی طرح نمی‌شود، اگرچه شاید یک چنین طرحی به طور ضمنی در تحلیل آمده باشد. به نظر می‌آید که جامعه بورژوائی به نوبه خود از درون جامعه فنودالی سربرآورده باشد، همان‌گونه که در حقیقت چنین هم بود. رشد آن تماماً - حداقل در آغاز امر - به مشابه رشد شهرها و در درون آن‌ها تصویر می‌شود؛ شهرهائی که ارتباطشان با فنودالیسم کشاورزی اساساً جذب جمعیت اصلی آن‌ها و تقویت خود از طریق سرف‌های سابق می‌باشد. تا این جا هیچ تلاش جدی‌ای برای کشف منابع جمعیت اضافی که باید نیروی کار شهرها و مانوفاکتورها را فراهم نماید، به چشم نمی‌خورد؛ اشاره به آن کلی است و نمی‌تواند ارزش تحلیلی زیادی داشته باشد. باید آن‌ها را به عنوان فرضیه‌هائی ناپخته و موقتی در باره تکامل تاریخی، مورد توجه قرار داد، اگرچه بعضی از مشاهدات جزئی آن قابل تامل اند و بعضی‌های دیگر نیز درخشانند.

مرحله‌ای از اندیشه‌های مارکس که با شکل‌بندی‌ها نمایندگی می‌شود، به طور قابل ملاحظه‌ای پیچیده‌تر و محصول بررسی بیشتری می‌باشد، و البته بر مطالعات تاریخی بسیار گسترده‌تر و متنوع‌تری نیز استوار است، که این بار دیگر به اروپا محدود نمی‌شود. ابداع اصلی در جدول دوره‌های تاریخی، نظام «آسیائی» یا «شرقی» است، که در اثر معروف پیشگفتار بر نقد اقتصاد سیاسی آمده است.

به طور کلی، حال دیگر سه و یا چهار راه آلترناتیو از بطن نظام کمونی اولیه منشعب توانند شد، که هر یک شکلی از تقسیم اجتماعی کار را که فی‌الحال موجود بوده و یا به طور ضمنی در بطن آن قرار گرفته است، نمایندگی می‌نمایند: شرقی، باستانی، ژرمنی (یا آلمانی)، که مارکس آن‌را به هیچ جمعیت مشخصی نسبت نمی‌دهد) و یک شکل تا حدودی نامشخص به نام اسلاوی که در باره آن دیگر بحث بیشتری انجام نگرفته، ولی شباهاتی به نظام شرقی دارد. یک وجه تمایز مهم که به لحاظ تاریخی حائز اهمیت اساسی است، به این برمی‌گردد که کدام نظامی در مقابل تحولات تاریخی مقاومت می‌نماید و کدام نظامی این تحولات را می‌پذیرد. مدل سال ۶-۱۸۴۵ فقط به این مسأله

اشاره‌ای گذرا دارد؛ اگرچه آن‌گونه که دیده‌ایم نظر مارکس در مورد تکامل تاریخی هیچ‌وقت به سادگی تک‌خطی نبوده است، و هیچ‌گاه نیز او این تکامل را مثبت ساده پیشرفت نمی‌دانست. با این‌همه، در سال ۸ - ۱۸۵۷ بحث پیشرفت شایانی کرده بود.

عدم اطلاع از شکل‌بندی‌ها سبب شده است که در گذشته بحث راجع به نظام شرقی اساساً بر مبنای نامه‌های اولیه مارکس و انگلس و مقالات مارکس در مورد هندوستان (که هر دو به ۱۸۵۳ مربوطند) (۲۸) انجام بگیرد؛ به این ترتیب این نظام - در تطابق با نظرات مشاهده‌کنندگان خارجی - با «غیبت مالکیت بر زمین» مشخص شده است. این مسأله به شرایط ویژه نسبت داده می‌شد، که تمرکزی استثنائی را ضروری می‌ساخت، یعنی نیاز به کارهای عمومی و طرح‌های آبیاری در مناطقی که در غیر این صورت ممکن نبود که به شکل مؤثری کشت و زرع شوند. اگرچه مارکس با تأمل بیشتر ظاهراً به این باور رسید که مشخصه پایه‌ای این نظام «وحدت خودکفای صناعت و کشاورزی» در درون کمون روستائی بود، و این که «تمام شرایط باز تولید و تولید اضافی را در بطن خود دارا بود» (ص ۷۰، ۸۳، ۹۱)، و بنابراین در مقابل از هم پاشیدگی و تحول اقتصادی سرسختانه‌تر از نظام‌های دیگر مقاومت می‌نمود (ص ۸۳). پس غیبت تنوریک مالکیت در «استبداد شرقی»، «مالکیت قبیله‌ای یا کمونی» را که این نظام بر آن اتکاء دارد می‌پوشاند (ص ۷۱-۶۹). چنین نظام‌هایی می‌توانند غیرمتمرکز باشند یا متمرکز، دارای شکلی «استبدادی‌تر باشند یا دموکراتیک‌تر»، و به شیوه‌های گوناگون سازمان یافته باشند. در جاهائی که چنین جماعات کوچکی به عنوان بخشی از وحدتی بزرگ‌تر وجود دارند، ممکن است بخشی از محصول اضافی خود را به پرداخت «هزینه‌های جامعه بزرگ‌تر، مثلاً جنگ، مراسم مذهبی و غیره»، و فعالیت‌های ضروری اقتصادی چون آبیاری و حفظ ارتباطات، اختصاص دهند، که چنین جلوه می‌کند که وسیله جامعه بالاتر انجام گرفته‌اند؛ «حکومت استبدادی بر فراز جماعات کوچک قرار می‌گیرد». اگرچه این تصرف محصول اضافی نطفه «مالکیت (دومینیوم) فنودالی در مفهوم اصلی آن را در خود دارد» و ممکن است که فنودالیسم از درون آن تکامل یابد. طبیعت «بسته» واحدهای کمونی به این معنی است که شهرها به طور کلی به زحمت بخشی از اقتصاد جامعه هستند، و فقط وقتی که موقعیت محلی آن‌ها به‌ویژه برای تجارت خارجی مناسب باشد، یا در محلی که حکمران و ساتراپ‌هایش درآمد خود (محصول اضافی) را با کار معاوضه می‌نمایند - یعنی به عنوان هزینه کار آن را به مصرف می‌رسانند- (ص ۷۱) به وجود می‌آیند. از این رو نظام آسیائی هنوز یک جامعه طبقاتی نیست، یا حتی اگر جامعه‌ای طبقاتی است، باید ابتدائی‌ترین شکل آن باشد. به نظر می‌آید که مارکس جوامع مکزیک و پرونی را از این دسته می‌داند، به همان‌گونه که بعضی از جوامع سلتیک را نیز جزو این گروه می‌شمارد، اگرچه در این مورد به خاطر فتح بعضی از قبائل یا جماعات وسیله بعضی دیگر مسأله پیچیدگی - شاید هم گسترش - بیشتری یافته است (ص ۷۰، ۸۰). متوجه می‌شویم که در این نظام تحول بیشتر منتفی نمی‌باشد، ولی فقط به عنوان چیزی لوکس، که در واقع چنین هم بود؛ یعنی تنها تا آنجا که تحول بر مبنای «محصول» اضافی داده شده وسیله، یا گرفته شده

از واحدهای پایه‌ای خودکفای اقتصادی قبیله یا روستا، می‌تواند به سرانجام برسد.

دومین نظامی که از «بطن» جامعه اولیه ظهور می‌کند - و «محصول یک زندگی تاریخی پویاتر است» (ص ۷۱) - شهر را به وجود می‌آورد، و از طریق آن شیوه باستانی جامعه، یعنی جامعه‌ای توسعه طلب، پویا و تغییر یابنده را (ص ۷-۷۷ و مکرر). «شهر با قلمرو متصل به آن، کل اقتصادی را تشکیل می‌دادند» (ص ۷۹). شهر در شکل تکامل یافته‌اش با برده داری خصوصی مشخص می‌شود - ولی مارکس مواظب است که بر پروسه‌ای طولانی که بر آن متقدم است، و نیز بر پیچیدگی آن تاکید بنماید. اما این نیز محدودیت‌های اقتصادی خود را دارد، و می‌بایستی که با یک شکل قابل انعطاف‌تر و مولدتر از استثمار جایگزین گردد، یعنی استثمار دهقانان وابسته به لردها، یعنی فئودالیسم، که به نوبه خود راه را برای سرمایه داری می‌گشاید.

واحد پایه‌ای گونه (تیپ) سوم نه شهر و نه روستا، بلکه «هر خانوار جدا از هم است، که یک مرکز مستقل تولیدی را تشکیل می‌دهند (صنعتگری صرفا کار خانگی و حاشیه‌ای زن است و غیره)» (ص ۷۹). این خانوارهای جدای از هم، کم و بیش به شیوه‌ای سست به هم وابسته‌اند (البته اگر عضو یک قبیله باشند) و گهگاهی «برای جنگ، مراسم مذهبی، حل و فصل اختلافات حقوقی، و غیره» (ص ۸۰)، یا برای استفاده از چراگاه‌های عمومی، منطقه شکار - وسیله خانوارهای خودکفای منفرد - و... با هم متحد می‌شوند. بالنتیجه واحد پایه ضعیف‌تر و به طور بالقوه «منفرد» تر از جامعه روستائی است. این را مارکس گونه ژرمنی نامید، اگرچه مجددا تاکید می‌کنیم که او این گونه را به هیچ جامعه «معینی» نسبت نمی‌دهد (۲۹). از آن جا که گونه‌های باستانی و ژرمنی از گونه شرقی متمایز می‌شوند، ما ممکن است چنین استنتاج نمائیم که مارکس گونه ژرمنی را نیز به نحوی به طور بالقوه پویاتر از «گونه» شرقی می‌دانسته است، و در حقیقت این غیرمحمتمل نمی‌باشد (۳۰). مشاهدات مارکس در مورد این گونه کلی است، اما می‌دانیم که او و انگلس راه را برای یک انتقال مستقیم از جامعه اولیه به فئودالیسم باز گذاردند، همان گونه که در میان قبائل ژرمنی رخ داد.

تقسیم بین شهر و روستا (یا تولید کشاورزی و غیر کشاورزی) که پایه تحلیل مارکس در ۶-۱۸۴۵ را تشکیل می‌داد، در شکل‌بندی‌ها نیز همچنان پایه‌ای باقی می‌ماند، اگرچه هم منطقه وسیع‌تری را در بر می‌گیرد و هم استادانه‌تر فرموله گردیده است:

«تاریخ باستان، تاریخ شهرهاست، اما شهرهایی که بر کشاورزی و مالکیت ارضی بنا شده بودند؛ تاریخ آسیا نوعی از وحدت غیرقابل تفکیک شهر و روستا است (شهر بزرگ، اگر که دقیق گفته باشیم، باید صرفاً به عنوان اردوگاه شاهانه‌ای در نظر آید که بر فراز ساخت واقعی اقتصادی قرار گرفته است)؛ قرون وسطی (دوره ژرمنی) با روستا به مشابه مکان تاریخ آغاز می‌گردد، که تکامل بعدی آن از

طریق مقابله شهر و روستا ادامه می‌یابد؛ تاریخ مدرن، شهری شدن روستا است، و نه آن گونه که در عهد باستان روی داد، روستائی شدن شهر» (ص ۸ - ۷۷).

با این همه، در حالیکه اشکال تقسیم اجتماعی کار مختلف، به روشنی آلترناتیوهای فروپاشی جامعه کمونی هستند، ظاهراً - در مقدمه نقد اقتصاد سیاسی، و نه به طور ویژه در شکل‌بندی‌ها - به عنوان مراحل تاریخی پشت سر هم مطرح شده‌اند. به وضوح این امر به معنی واقعی نادرست است، زیرا نه تنها شیوه تولید آسیائی با همه شیوه‌های دیگر هم‌زیستی داشته است، بلکه هیچ پیشنهادی نیز در مباحث شکل‌بندی‌ها، یا هر جای دیگری، که دلالت بر این بنماید که شیوه باستانی از آن تحول یافته باشد، یافت نمی‌شود. بنابراین ما نباید مارکس را به آن معنی که به توانی زمانی، یا حتی به تحول یک نظام از بطن نظام قبلیش اشاره دارد، درک بنمائیم (اگرچه بدیهی است که این مسأله در مورد سرمایه‌داری و فنودالیسم صحت دارد)، بلکه باید او را به این معنی که به تحول به طوری کلی می‌نگرد، ادراک کنیم. همان‌گونه که پیشتر دیدیم، «انسان صرفاً از طریق پروسه تاریخی به یک فرد بدل می‌شود. انسان در ابتدا به مثابه یک هستی عام، یک هستی قبیله‌ای، یک حیوان گله‌زی تجلی می‌کند». اشکال مختلف این فردیت یافتن تدریجی انسان، که به معنی فروریختن وحدت اولیه است، با مراحل مختلف تاریخ تطابق دارد. هر یک از این مراحل، همان‌گونه که چنین نیز بوده است، گامی دورتر از «وحدت اولیه شکلی ویژه از جامعه (قبیله‌ای) و مالکیت بر طبیعت را، که وابسته به آن بود، یا رابطه با شرایط عینی تولید را به عنوان هستی طبیعی، نمایندگی می‌کنند» (ص ۹۴). به عبارتی دیگر آن‌ها قدم‌هایی در تحول مالکیت خصوصی را نمایندگی می‌نمایند.

مارکس چهار مرحله تحلیلی، و نه زمانی، در این تحول را تمیز می‌دهد. اولین آن مالکیت کمونی مستقیم است، چون مورد شرق، و در یک شکل تعدیل شده یعنی شکل اسلاوی، هیچ‌یک از این‌ها، چنین به نظر می‌آید که، هنوز نمی‌توانند به عنوان یک جامعه طبقاتی کاملاً شکل گرفته در نظر گرفته شوند. دومین آن تداوم مالکیت کمونی است به عنوان شالوده آن چیزی که دیگر حال نظامی «متضاد»، یعنی طبقاتی است، هم‌چون اشکال باستان و ژرمنی. سومین مرحله، در ادامه استدلال مارکس، نه چندان از درون فنودالیسم که از طریق ایجاد صنایع دستی به وجود می‌آید. در این حالت صنعتگر مستقل (که به طور تعاونی در صنف سازمان یافته است) حال دیگر یک شکل بسیار بیشتر فردی از کنترل بر وسایل تولید، و در حقیقت مصرف را نمایندگی می‌کند، که به او امکان می‌دهد در حالیکه تولید می‌کند زندگی نیز بنماید. به نظر چنین می‌آید آن‌چه که در این جا مد نظر مارکس است، نوعی خودمختاری معین در بخش صنایع دستی تولید است؛ چرا که او تماماً صنایع شرق باستان را بی آن‌که دلیلی ارائه نماید کنار می‌گذارد. در چهارمین مرحله پرولتاریا به وجود می‌آید؛ یعنی مرحله‌ای که در آن استثمار دیگر نه از طریق شکل بی‌رحمانه تصاحب انسان، که از طریق تصاحب «کار» به سرانجام می‌رسد. «برای سرمایه کارگر یک شرط تولیدی را تشکیل نمی‌دهد، بلکه فقط کار چنین است. اگر

که بتوان به جای آن ماشین، یا حتی آب یا هوا را جانشین کرد، دیگر چه بهتر. آن چه که سرمایه تصاحب می‌کند کارگر نیست بلکه کار اوست - و نه مستقیماً بلکه از راه مبادله» (ص ۹۹).

چنین به نظر می‌رسد - اگرچه به خاطر پیچیدگی تفکر مارکس و کیفیت فشرده یادداشت‌هایش، نمی‌توان مطمئن بود - که این تحلیل در چهارچوبه مراحل تاریخی، به شرحی که ذیلاً می‌آید، جای می‌گیرد. اشکال شرقی (و اسلاوی) به لحاظ تاریخی به اصل انسان نزدیک‌تر است، زیرا این‌ها جامعه (روستائی) بدوی را که زندگی در آن جریان دارد، در درون رویناهای اجتماعی بسیار پیچیده‌تر حفظ کرده، و دارای یک نظام طبقاتی می‌باشند که به طور ناکافی رشد نموده است. (البته باید بیافزائیم که به هنگامی که مارکس به کار نگارش خود مشغول بود، مشاهده کرد که هر دوی این سیستم‌ها تحت تاثیر بازار جهانی در حال از هم پاشیدن بودند، و بنابراین خصلت ویژه آن‌ها به ناپودی می‌گرائید.) نظام‌های باستان و ژرمنی، با وصف این که ابتدائی بودند، به این معنی که از «نظام» شرقی مشتق نشده بودند، یک شکل تحولی منسجم‌تر را از بطن کمون‌گرانی اولیه نمایندگی می‌کنند؛ اما «نظام ژرمنی» به معنی دقیق خود یک شکل‌بندی اجتماعی - اقتصادی ویژه را تشکیل نمی‌دهد. این نظام شکل‌بندی اجتماعی - اقتصادی فنودالیسم را در پیوند با شهر قرون وسطائی (محل ظهور تولید صنایع دستی خودمختار) به وجود می‌آورد. این ترکیب که در طول قرون وسطی ظاهر می‌شود، مرحله سوم را تشکیل می‌دهد. جامعه بورژوائی، که از درون جامعه فنودالی بیرون می‌آید، چهارمین مرحله را تشکیل می‌دهد. پس این عبارت که شکل‌بندی‌های آسیائی، باستانی، فنودالی، و بورژوائی مراحل «پیشرفت» اند، دال بر هیچ نظر تک‌خطی ساده‌ای از تاریخ نمی‌باشد. این عبارت صرفاً می‌گوید که هر یک از این نظام‌ها از جهاتی اساسی از حالت ابتدائی انسان دورتر شده‌اند.

## قسمت سوم - یونانی درونی

### نظام‌های اجتماعی\*

نکته بعدی که باید مورد توجه قرار بگیرد پویائی درونی این نظام‌هاست: چه چیزی سبب سربرآوردن و افول آن‌ها می‌شود؟ این مسأله در مورد نظام شرقی، که مشخصاتش آن را در مقابل ازهم پاشیدگی و تحول اقتصادی، تا هنگامی که وسیله نیروی خارجی سرمایه‌داری درهم می‌شکند، مقاوم می‌نماید، نسبتاً ساده است. بحث مارکس در این مرحله در مورد نظام اسلاوی کم‌تر از آن است که به ما امکان اظهار نظر چندانی را بدهد. از طرفی دیگر نظراتش در باره تضاد درونی نظام «های» باستانی و فنودالی پیچیده بوده و مسائل بفرنجی را مطرح می‌نماید.



برده داری مشخصه اصلی نظام باستانی است، اما نظرات مارکس در باره تضادهای اساسی درونی آن پیچیده تر از این استدلال ساده است که برده داری محدودیت‌هایی را برای تحول بیشتر اقتصادی فراهم می‌آورد، و بنابراین فروپاشی خود را سبب می‌شود. باید این را نیز به طور گذرا خاطرنشان سازیم که ظاهراً مبنای تحلیل او رم غربی است تا نیمه یونانی منطقه مدیترانه. رم (حیات خود) را به عنوان یک جامعه دهقانی آغاز می‌کند، اگرچه سازمانش شهری است. تاریخ باستان، «تاریخ شهرهایی است که بر مبنای مالکیت ارضی و کشاورزی بنا شده‌اند» (ص ۷۷). این یک جامعه تماماً برابر نیست، چراکه ترکیب تحولات قبیله‌ای با وصلت‌های خانوادگی و فتوحات، دیگر به این سمت می‌رفت که به لحاظ اجتماعی گروه‌های خوشاوند بالادست و فرودست را ایجاد نماید. اما شهروند رمی اساساً یک زمین‌دار است، و «تداوم جامعه به معنی بازتولید تمام اعضایش به عنوان دهقانان خودکفا می‌باشد، که اوقات اضافی‌شان دقیقاً به جامعه تعلق دارد، کار (کمون) جنگ، و غیره» (ص ۷۴). چراکه جنگ حرفه اصلی آنست، زیرا تنها تهدید نسبت به هستی آن از جانب جوامع دیگر است، و تنها راهی که می‌توان برای هر شهروندی، همراه با افزایش جمعیت، زمین تامین نمود، اشغال آن با استفاده از زور است (ص ۷۱). اما این تمایلات بسیار جنگ‌جویانه و توسعه‌طلبانه چنین جوامع دهقانی باید به از هم‌پاشیدگی ویژگی‌های دهقانی، که پایه آن هستند، بیانجامد. تا جایی برده‌داری، تمرکز مالکیت ارضی، مبادله، اقتصاد پولی، فتوحات، و غیره با مبنای این جامعه هم‌خوانی دارد. اما از این به بعد به فروپاشی آن می‌انجامد، و باید تحول اجتماعی یا فردی را غیرممکن سازد (ص ۴ - ۸۳). بنابراین حتی قبل از تکامل یک اقتصاد بردگی، شکل باستانی سازمان اجتماعی به طور تعیین‌کننده‌ای محدود است، از این رو است که در این نظام، تکامل بار آوری تولیدی مشغله اساسی نبوده و نمی‌توانسته است که باشد. «در میان مردم» باستان هیچ‌گاه با این کند و کار مواجه نیستیم که کدام شکل مالکیت بر زمین از همه مولدتر بوده و حداکثر ثروت را به وجود می‌آورد... کند و کار همواره در این جهت است که چه نوعی از مالکیت بهترین شهروند را خلق می‌کند. ثروت به عنوان هدفی در خود صرفاً مشخصه محدودی از معامله‌گران است - انحصارگران در تجارت - که در سوراخ و سنبه‌های دنیای باستان زندگی می‌کردند، هم‌چون یهودیان در جامعه «قرون وسطی» (ص ۸۴).

بنابراین فروپاشی شیوه باستان به طور ضمنی در خصلت اجتماعی - اقتصادی آن نهفته است. به نظر می‌رسد که هیچ دلیل منطقی در دست نیست که این شیوه می‌بایستی به طور اجتناب‌ناپذیری به فنودالیسم، به مثابه شکلی متمایز از دیگر «اشکال نو، و ترکیبات کار» (ص ۹۳)، منجر گردد که بار آوری بیشتری را امکان‌پذیر سازد. از طرف دیگر، انتقال مستقیم از شیوه باستان به سرمایه‌داری (نیز) کنار گذاشته شده است.

وقتی که به فنودالیسم، که از بطن آن سرمایه‌داری تکامل یافت، می‌رسیم، مسأله بسیار بیشتر شکل یک معما را به خود می‌گیرد، حداقل از آن جهت که مارکس در این مورد چیز بسیار کمی به ما می‌گوید. در شکل‌بندی‌ها هیچ طرحی از تضادهای درونی فنودالیسم،

که قابل قیاس با چنین طرحی در باره شیوه باستان باشد، ارائه نمی‌شود. حتی در آن جا هیچ بحث واقعی در باره سرواژ یافت نمی‌شود (چیزی بیشتر از بحث در مورد برده‌داری). در حقیقت این دو رابطه تولیدی به نظر می‌رسد که غالباً در یک گروه، و بعضی اوقات به مشابه «رابطه سلطه‌داری و تحت سلطگی»، در مقایسه با موقعیت کارگر آزاد، مورد بحث قرار می‌گیرند (۳۱). استنباط می‌شود که «از نظر مارکس» آن عنصری در درون جامعه فنودالی که سرمنشاء سرمایه‌داری بود، در سال‌های ۸ - ۱۸۵۷ همان باشد که در سال‌های ۶ - ۱۸۴۵ بوده است، یعنی شهر - مشخص‌تر شهر تجار و صنعتگران (ص ۸ - ۹۷، ۱۰۰). این آزاد شدن مالکیت بر وسائل تولید از مبنای کمونی آن است، که مبنای جدائی «کار» از «شرایط عینی تولید» را فراهم می‌سازد - مانند مورد صنعتگران قرون وسطی. این همان تکاملی (یعنی شکل‌گیری «مالکان کارگر» سوازی و خارج از مالکیت بر زمین - تحول صنعتی و شهری کار) است، که «جنبه‌ای از مالکیت ارضی نبوده و تحت آن نیز قرار نمی‌گیرد» (ص ۱۰۰)، که مبنای تولد سرمایه‌دار است.

نقش فنودالیسم کشاورزی در این پروسه مورد بحث قرار نمی‌گیرد، اما به نظر می‌آید که نقشی منفی داشته است. باید درست در زمانی مقتضی، امکان جدائی دهقان از زمین را فراهم سازد، مستخدم را از لرد فنودال جدا سازد تا به‌تواند به کارگر مزدی تبدیل‌اش نماید. این که پروسه مورد بحث شکل اضمحلال تحت سلطگی «دهقانان وابسته»، مالکیت خصوصی یا دارائی دهقان غیر وابسته یا دهقان اجاره‌دار، یا اشکال مختلف دیگر وابستگی را به خود گرفت، ارتباطی به موضوع ندارد. مسأله مهم این است که هیچ‌یک از این‌ها نمی‌بایستی بر سر راه انتقال انسان، حداقل به‌طور بالقوه، به کارگر آزاد قرار می‌گرفت.

اگرچه نه در شکل‌بندی‌ها، بلکه در جلد سوم سرمایه این بحث مطرح می‌گردد که سرواژ و روابط مشابه تحت سلطگی دیگر، به‌جهت مهم اقتصادی از برده‌داری متفاوت‌اند. سرف، اگرچه تحت کنترل ارباب خود است، در حقیقت یک تولیدکننده مستقل اقتصادی است؛ اما برده چنین نیست (۳۲). اگر ارباب فنودال را از سرواژ حذف کنیم، آنچه که باقی می‌ماند تولید کالائی در مقیاس کوچک است؛ کشتزارهای وسیع و بردگان را حذف کنیم (تا وقتی که بردگان کار دیگری می‌کنند) هیچ نوع اقتصادی بر جای نمی‌ماند. «پس شرایط وابستگی شخصی، عدم آزادی شخصی در هر شکل ممکن، بستگی انسان - به‌عنوان یک جزء - به‌زمین، تحت سلطگی به‌معنی دقیق کلمه، آن چیزهایی هستند که ضرورت دارند» (سرمایه، جلد سوم، ص ۸۴۱). چرا که تحت شرایط سرواژ، سرف نه‌تنها کار اضافی را تولید می‌کند، که اربابش به‌یکی از اشکال ممکن، آن را تصاحب می‌نماید، بلکه در عین حال می‌تواند سودی نیز برای خود انباشت کند. از آن‌جا که، به‌دلایل گوناگون، در نظام‌های به‌لحاظ اقتصادی بدوی و تکامل نیافته، هم‌چون فنودالیسم، گرایشی است که «کار یا محصول» اضافی به‌عنوان یک مقدار متعارف تغییر ناکرده باقی بماند، و از آن‌جا که «استفاده از نیروی کار (سرف) به‌هیچ‌وجهی به‌کشاورزی محدود نمی‌شود، بلکه صنایع

خانگی روستائی را نیز دربر می‌گیرد، (این است که) امکان یک تحول اقتصادی معین وجود دارد...» (سرمایه، جلد سوم ص ۵ - ۸۴۴).

مارکس این جنبهٔ سرواژ را بیشتر از تضادهای درونی برده‌داری مورد بحث قرار نمی‌دهد، چرا که وظیفهٔ او در شکل‌بندی‌ها طرح «تاریخ اقتصادی» هیچ‌یک از این دو نمی‌باشد. در حقیقت او در این‌جا نیز - گرچه عمومی‌تر - هم‌چون آثار دیگرش، خود را با دینامیسم درونی نظام‌های ماقبل سرمایه‌داری، مگر تا آن‌جا که پیش‌شرط‌های سرمایه‌داری را توضیح می‌دهند، مشغول نمی‌دارد (۳۳). در این‌جا او صرفاً به دو سؤال منفی علاقه نشان می‌دهد: چرا «کار» و «سرمایه» نتوانستند از شکل‌بندی‌های دیگر ماقبل سرمایه‌داری به‌غیر از فنودالیسم سربرآورند؟ و چرا فنودالیسم در شکل کشاورزی خود اجازهٔ ظهور این‌ها را داده، و موانعی اساسی را بر سر راه پیدایش آن به‌وجود نیآورد؟

این مسأله شکاف واضحی را در بررسی‌های او توضیح می‌دهد. هم‌چون اثر سال‌های ۶ - ۱۸۴۵، در این‌جا نیز هیچ بحثی راجع به شیوهٔ اجرایی کشاورزی فنودالی وجود ندارد. هیچ بحثی راجع به رابطهٔ ویژهٔ بین شهر فنودالی و روستا، یا این‌که چرا بایستی یکی از دیگری به‌وجود آمده باشد، در آن یافت نمی‌شود. از طرفی دیگر چنین استنباط می‌شود که فنودالیسم اروپائی منحصر به‌فرد است، چراکه هیچ شکل دیگری از این نظام شهر قرون وسطائی را ایجاد نکرده است. مسأله‌ای که برای تنوری مارکسیستی تحول سرمایه‌داری حیاتی است. تا آن‌جا که فنودالیسم یک شیوهٔ تولیدی عمومی است که خارج از اروپا موجود است (یا شاید ژاپن، که در هیچ جایی مارکس آن را در جزئیات بحث نمی‌کند)، در «آثار» او هیچ مطلبی یافت نمی‌شود که به‌ما امکان جستجوی بعضی «قوانین عمومی» تکامل را بدهد. تا‌شاید بتوان بر حسب آن گرایش فنودالیسم به تحول به سرمایه‌داری را توضیح داد.

آن‌چه که در شکل‌بندی‌ها مورد بحث است، نظام ژرمنی است. یعنی زیرگونه‌ای از کمونالیسم ابتدائی، که نتیجتاً گرایش به متحول ساختن یک گونهٔ ویژهٔ ساخت اجتماعی را درخود دارد. همان‌گونه که دیده‌ایم هستهٔ مرکزی آن، در نقطهٔ مقابل شهر دهقانی عهد باستان، به‌نظر می‌آید که مراکز زیستی پراکنده‌ای در واحدهای خانوادگی به‌لحاظ اقتصادی خودکفا بوده است: «هر خانوار منفرد یک اقتصاد تمام وکمال را شامل می‌شود، که یک مرکز تولیدی مستقل را تشکیل می‌دهد (که در آن مانوفاکتور صرفاً کار خانگی و فرعی زن است). در دنیای باستان، شهر با قلمرو وابسته به آن یک کلیت اقتصادی را تشکیل می‌دهد، در دنیای ژرمنی این خانهٔ منفرد و مزرعهٔ پیرامون آن است که چنین نقشی را داراست» (ص ۷۹). هستی آن با اتکاء به همبستگی با خانه - مزرعه‌های دیگر که به‌همان قبیله متعلق‌اند حفاظت می‌گردد، همبستگی‌ای که در گردهم‌آنی‌های گهگاه تمام خانه - مزرعه داران برای مقاصد جنگی، مذهبی، حل و فصل اختلافات، و به‌طور کلی برای تأمین متقابل، خود را نشان می‌دهد (ص ۸۰). تا آن‌جا که مالکیت عمومی‌ای

وجود دارد، مثل چراگاه، منطقه شکار و غیره، هر عضو، آن‌ها را به‌عنوان یک فرد مورد استفاده قرار می‌دهد، و نه مثل دنیای باستان به‌عنوان نماینده‌ای از ثروت عمومی. می‌توان ایده آل سازمان اجتماعی رومی‌ها را با یکی از کالج‌های دانشگاه‌های آکسفورد یا کمبریج مقایسه نمود، اعضاء آن، تا وقتی که هیأت اعضاء را تشکیل می‌دهند، صاحبان مشترک زمین و ساختمان‌های آن هستند، اما به‌عنوان افراد نمی‌توان گفت که مالک آن و یا بخشی از آنند. نظام ژرمنی قابل مقایسه با یک تعاونی مسکن است که در آن سکونت فردی در یک واحد، بسته به اتحاد و ادامه تعاون او با دیگر اعضاء می‌باشد، اما به هر حال در این مورد کم و بیش مالکیت فردی در یک شکل قابل تعریف وجود دارد. این شکل غیرمنسجم‌تر از جامعه، که دال بر فردگرایی اقتصادی بیشتری است، «نظام ژرمنی» را (از طریق فنودالیسم) نیای مستقیم جامعه بورژوازی می‌سازد.

چگونگی تحول این نظام به فنودالیسم مورد بحث قرار نگرفته است، اگرچه امکانات متنوعی از تمایزات درونی و بیرونی اجتماعی (مثلاً تحت تاثیر جنگ و فتوحات) خود را آشکار می‌سازند. می‌توان حدس زد که مارکس برای سازمان نظامی اهمیت قابل توجهی قائل بوده است (چراکه جنگ چه در نظام ژرمنی و چه در نظام باستانی، «یکی از اولیه‌ترین وظائف چنین جوامع ابتدائی، چه برای حفظ و چه به منظور به دست آوردن دارائی‌هایشان، بوده است») (ص ۸۹). این قطعاً توضیحی است که بعداً انگلس در منشأ خانواده... آن را ارائه می‌کند، یعنی وقتی که سلطنت، از تغییر شکل رهبری نظامی اشرافی در میان قبایل توتونیک، ایجاد می‌گردد. هیچ دلیلی در دست نیست که فکر کنیم مارکس غیر از این فکر می‌کرده است.

تضادهای درونی فنودالیسم چه بودند؟ چگونه فنودالیسم به سرمایه‌داری تحول یافت؟ همان‌گونه که از مباحثات جدی بین‌المللی که در نتیجه مطالعاتی در تکامل سرمایه‌داری، اثر موریس داب در اوائل دهه ۱۹۵۰ و مباحثه‌ای کمی جدیدتر در مورد «قوانین پایه‌ای فنودالیسم» در اتحاد شوروی برمی‌آید، این معضلات به‌گونه‌ای فزاینده تاریخ‌دانان مارکسیست را به خود مشغول داشته‌اند. هر یک از این دو مباحثه به هر نحوی که ارزش‌یابی شوند - و به نظر می‌رسد که اولی از دومی ارزشمندتر بوده است - هر دو آن‌ها از غیاب نظرات خود مارکس در مورد مسأله دچار کمبودند. این محال نیست که مارکس با داب توافق می‌داشت که علت زوال فنودالیسم «عدم کارآئی آن به‌مثابه یک نظام تولیدی توأم با نیاز طبقه حاکم برای درآمد بوده است» (مطالعات... ص ۴۲)؛ گرچه به نظر می‌آید، اگر که مارکس اساساً بر چیزی تاکید داشته، آن چیز همانا عدم انعطاف نسبی تقاضاهای طبقه حاکم فنودال و تثبیت آن‌ها به شیوه‌ای سنتی بوده است (۳۴). به همان گونه ممکن است که او استدلال آ.ا.ج. هیلتون را دال بر این که «مبارزه برای بهره مالکانه محرک اصلی جامعه فنودالی بوده است» (انتقال ص ۷۰)، با نظر تأیید می‌نگریست، اما حتماً نظر پورشنف، دال بر محرک اصلی بودن مبارزه ساده توده‌های استثمار شده را، به عنوان نظریه‌ای زیاده از حد ساده شده رد می‌کرد. اما مسأله این

است که مارکس در هیچ جایی نشان نمی‌دهد که هیچ‌یک از این استلالات را پیش‌بینی کرده باشد؛ بهر حال قطعاً در شکل‌بندی‌ها چنین نکرده است.

اگر بتوان گفت که یکی از شرکت‌کنندگان در این مباحثات ردی از «نظرات» مارکس را یافته است، این شخص پل.ام. سوئیزی است، که (در تعقیب نظر مارکس) استدلال می‌کند که فنودالیسم یک نظام تولیدی برای مصرف است (۳۵)، و این که در یک چنین شکل‌بندی اقتصادی «هیچ تشنگی سیری ناپذیری برای کار اضافی از طبیعت خود تولید نشأت نمی‌گیرد» (سرمایه جلد اول، فصل ۱۰، بخش دوم، ص ۲۱۹). بنابراین عامل اصلی از هم پاشیدگی «این نظام» رشد تجارت بود، که به‌طور مشخص در نتیجه تضادها و به‌خاطر تاثیرات متقابل روستاهای فنودالی و شهرها، که در حاشیه آن‌ها به‌وجود آمده بودند، در جریان بود (انتقال ص ۲ و ۷-۱۲). این خط استدلال بسیار به استدلال شکل‌بندی‌ها نزدیک است.

از نظر مارکس پیوند سه‌پدیده برای رشد سرمایه‌داری از درون فنودالیسم ضرورت دارد: نخست، همان‌گونه که مشاهده کردیم، یک ساخت اجتماعی روستایی که امکان می‌دهد تا دهقان در موقع معینی «آزاد گردد»؛ دوم، تکامل صنایع شهری که محصولات کالایی تخصصی، مستقل، و غیر کشاورزی را در شکل صنایع دستی تولید می‌نماید؛ و سوم، انباشت ثروت پولی حاصل از تجارت و رباخواری. مارکس در مورد سوم بی‌چون و چرا سخن می‌گوید (ص ۸-۱۰۷). ایجاد چنین انباشت پولی به «ماقبل تاریخ اقتصاد فنودالی تعلق دارد» (ص ۱۱۳)؛ این انباشت تا این‌جا سرمایه نمی‌باشد. وجود صرف آن، یا حتی سلطه ظاهری آن، به‌طور خودبه‌خودی تکامل سرمایه‌داری را به‌وجود نمی‌آورد، وگرنه «رم باستان، بیزانس و غیره تاریخ خود را با کارگر آزاد و سرمایه به‌پایان می‌بردند» (ص ۱۰۹). اما «این عنصر» اساسی است. به‌همان اندازه عنصر صنعت دستی شهری نیز اساسی می‌باشد. مشاهدات مارکس در این مورد موجز و تلویحی است، اما اهمیت آن در تحلیل او روشن است. در این مورد قبل از هرچیز او بر مهارت صنعتی، مباحثات «به‌حرفه» و سازمان تاکید می‌کند (۳۵). به نظر می‌آید که اهمیت اساسی شکل‌گیری صنایع قرون وسطایی در این باشد که با تکامل بخشیدن به «کار به‌خاطر مهارتی که مورد نیاز کارهای صنعتی است، خود کار به یک دارائی بدل می‌شود، و نه صرفاً منبع دارائی» (ص ۱۰۴). بنابراین جدائی بالقوای بین کار و شرائط دیگر تولید امکان‌پذیر می‌گردد، که نشانه درجه‌ای برتر از فردیت یافتن در قیاس با «عضو» کمون است؛ بالنتیجه شکل‌گیری مقوله کار آزاد ممکن شده، و در عین حال مبنای تکامل مهارت‌های ویژه و ابزارهای لازم برای آن‌ها ایجاد می‌گردد. اما در مرحله اصناف صنایع دستی «ابزار کار هنوز آن‌چنان با کار زنده ممزوج است، که به معنی واقع دست به دست نمی‌گردد» (ص ۱۰۸). با این‌همه اگرچه «صنعت قرون وسطی» به‌خودی خود نمی‌تواند بازار کار را ایجاد کند، «اما تکامل مبادله کالا و پول می‌تواند آن را صرفاً «تحت پیش‌شرط‌های فعالیت صنعتی شهری، که نه بر سرمایه و کار مزدی بلکه بر سازمان کار

اصناف متکی است»، (ص ۱۱۶) به وجود بیاورد.

اما همه این‌ها نیز نیازمند ساخت روستائی بالقوه زوال‌پذیری است. زیرا سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون «درگیری تمام نواحی روستائی در تولید نه ارزش مصرف - که ارزش مبادله -» (ص ۱۱۶) تکامل یابد. این دلیل دیگری است که چرا مردم باستان، علی‌رغم این‌که از صنایع بیزار بوده و به آن بدبین بودند، و با این‌وصف نوعی «فعالیت صنعتی شهری» را به وجود آورده بودند، نتوانستند صنعتی را در مقیاس بزرگ ایجاد نمایند (همان‌جا). بنابراین به ما گفته نمی‌شود که دقیقاً چه چیزی ساخت روستائی فنودالیسم را، سوای ویژگی‌های «نظام ژرمنی» که زیرگونه‌ای از آن است، زوال‌پذیر می‌نماید. در حقیقت، در این مورد و در متن استدلال مارکس، به‌کند و کاوی بیشتر نیز نیازی نیست. به‌طور گذرا به چند تاثیر یک اقتصاد مبادله‌ای اشاراتی می‌رود (مثلاً ص ۱۳ - ۱۱۲). هم‌چنین خاطر نشان شده‌است که «بخشاً فراشد جدائی (کار از شرایط عینی تولید - خوراک، مواد خام، ابزارها) بدون (ثروت پولی)» روی داد (ص ۱۱۳). چیزی که شاید بتوان آن را توضیحی خواند (پانویس ص ۱۱۴) این است که به‌طور ضمنی گفته می‌شود که سرمایه نخست به‌طور پراکنده یا محلی موازی با شیوه‌های تولیدی قدیم ظاهر می‌شود، اما سپس در همه‌جا آن‌ها را نابود می‌سازد (تأکیدها از مارکس‌اند).

تولید صنعتی به‌منظور تجارت خارجی، نخست بر مبنای تجارت با نقاط دور دست و در مرکز چنین تجارتی آغاز شد. چنین تولیدی نه در صنایع دستی صنفی، بلکه در صنایع حاشیه‌ای روستائی که از کم‌ترین مهارت تولیدی در آن‌ها استفاده می‌شد و کم‌ترین کنترل صنفی بر آن‌ها حاکم بود، هم‌چون نخ‌ریسی و بافندگی، و نیز البته در بخش‌های شهری که مستقیماً به‌کشتیرانی و کشتی‌سازی مربوط بودند، انجام می‌گرفت. از طرفی دیگر دهقانان اجاره‌دار در مناطق روستائی ظاهر می‌شوند، هم‌چنان‌که انتقال جمعیت روستائی به کارگران روزانه آزاد نیز آغاز می‌گردد. همه این تولیدات صنعتی محتاج بازاری وسیع‌اند که از قبل موجود باشند. اضمحلال سرواژ و ایجاد مانوفاکتورها، به‌تدریج تمام بخش‌های تولیدی را به‌تولید سرمایه‌داری تبدیل می‌نمایند، در حالیکه در شهرها، خارج از حیطه کنترل اصناف، طبقه‌ای از کارگران روزانه مبنای به‌وجود آمدن پرولتاریا به‌معنی واقعی کلمه را فراهم نمودند (ص ۱۷ - ۱۱۴) (۳۷).

از بین رفتن صنعت حاشیه‌ای روستائی یک بازار داخلی را برای سرمایه، مبتنی بر جای‌گزینی عرضه فراورده‌های مصرفی روستائی قبلی با تولید مانوفاکتوری یا صنعتی، فراهم نمود. «این پروسه به‌خودی‌خود از جدائی کارگران از زمین و از تملک‌شان (گرچه تملک (مشروط سرواژ) بر شرائط تولیدی آغاز می‌شود» (ص ۱۱۸). انتقال صنایع صنفی شهری بعداً آغاز می‌گردد، چراکه نیازمند پیشرفت قابل توجهی در متدهای تولیدی است تا امکان تولید در کارخانه فراهم گردد. در این‌جا دستنویس مارکس که به‌طور ویژه

به شکل‌بندی‌های ماقبل سرمایه‌داری می‌پردازد پایان می‌یابد. مراحل تکامل سرمایه‌داری مورد بحث قرار نمی‌گیرد.

### یادداشت‌ها

- \* عنوان هر بخش را مترجم انتخاب کرده است.
- ۲۰) مجموعه آثار جلد سوم، ص ۲۲.
- ۲۱) مجموعه آثار جلد سوم، ص ۳-۲۲.
- ۲۲) ترجمه مناسبی برای صفت (آلمانی) *staendisch* وجود ندارد زیرا کلمه قرون وسطانی "estate" حال ایجاد ابهام می‌کند.
- ۲۳) مجموعه آثار جلد سوم، ص ۲۴. و در مورد تمام استدلال ص ۵-۲۵.
- ۲۴) همان‌جا، ص ۶۱-۵۰.
- ۲۵) مجموعه آثار جلد سوم، ص ۴-۵۳.
- ۲۶) همان‌جا، ص ۷-۵۶.
- ۲۷) همان‌جا، ص ۵۹.
- ۲۸) عمدتاً مارکس به انگلس، ۵۳.۶.۲؛ انگلس به مارکس، ۵۳.۶.۶؛ مارکس به انگلس، ۵۳.۶.۱۴ و مجموعه آثار.
- ۲۹) ناپدید شدن این اسم ممکن است به خاطر این واقعیت باشد که مطالعات بعدی متون تخصصی، مارکس را در مورد درست یا غلط بودن تصویر پیشین خود از جامعه ژرمنی به تردید انداخت.
- ۳۰) نگاه کنید به جی. سی. هومنس، «جامعه روستایی انگلستان قرون وسطی»، گذشته و حال، ۴، ۱۹۵۳، برای (درک) گرایش‌های مختلف تکامل اسکان کمونی و خانوادگی منفرد.
- ۳۱) به عنوان مثال در صفحات ۸۷، ۸۹، ۹۹. کاربرد این مطلب در سرمایه جلد سوم نیز به طور کلی به همین شکل است، مثلاً (در چاپ برلن، ۱۹۵۶) ۳۵۷، ۶۶۵، ۶۸۴، ۸۷۳، ۸۸۵، ۸۸۶، ۹۳۷.
- ۳۲) سرمایه، جلد سوم ص ۸۴۱.
- ۳۳) حتی در سرمایه جلد سوم که او موضوع کشاورزی فنودالی را به طور گسترده مورد بحث قرار می‌دهد، به ویژه انکار می‌کند که قصد او تحلیل مالکیت بر زمین در اشکال متفاوت تاریخی است. نگاه کنید به فصل ۳۷، صفحات ۶۶۲ و ۸۴۲.
- ۳۴) سرمایه جلد سوم، فصل ۴۷، بخش دوم، ص ۵-۸۴۳. این غالباً توسط مارکسیست‌ها انکار نمی‌شود، اگرچه نباید آن را با این عبارت که سیستم‌های تولید ارزش مصرف، بعضی مواقع نظام‌های اقتصاد طبیعی‌اند اشتباه گرفت.
- ۳۵) کلماتی از قبیل «شرف نظام صنفی»، صفحه ۷۶، «کار به عنوان نیمه هنر و نیمه‌ای به خاطر خود کار» صفحه ۹۸، فعالیت صنعتی شهر، صفحه ۱۱۲ که به طور مداوم به کار برده می‌شوند، همگی باری عاضفی و تأیید آمیز دارند.
- ۳۶) مارکس در این‌جا به تقسیم صنایع دستی شهری به کارفرمایان واقعی و مزدبگیران واقعی کم بها می‌دهد.

# بحران و انشعاب در حزب کمونیست سوئد ۱۹۲۴

(بخش دوم و آخر)

نویسنده: لارش یورلین  
مترجم: روند م.

## شکست در آلمان

در زمینه بحث در باره مساله نروژ نیز اظهار نظر می شود که فعالیت های انقلابی حزب کمونیست آلمان در ماه اکتبر که به کمک کمینترن در حال انجام بود، بر خط مشی و تاکتیک آن سازمان تاثیر گذارده بود. نحوه بررسی مساله در داخل رهبری کمینترن ناروشن است. اما در همان اوائل کار معلوم شد که انقلاب آلمان به سوی شکست گام برمی دارد. و درست در همین شرائط، بلافاصله قبل از اینکه نشست فوق العاده در نروژ آغاز به کار کند، زینوویف در تلگرافی به هورنله و لوسوفسکی با اشاره مستقیم به وضعیت بین المللی،



نظر خود را در مورد سعی در تعدیل تاکتیک خود در قبال مسألهٔ نروژ و برای جلوگیری از انشعاب فوری حزب کارگر نروژ خاطر نشان ساخت. به هیأت نمایندگی ک.ا.ک. هشدار داده شد که قبل از هر نوع تصمیم تعیین کننده‌ای به وسیلهٔ رادیو با مسکو تماس مستقیم بگیرد. اما از بررسی وقایع چنین به نظر می‌رسد که اختلافات به حدی پیش رفته بودند که عقب‌نشینی برای نمایندگان ک.ا.ک. از نظر سیاسی دیگر امکان‌پذیر نبود. هم چنین منطقی است که گفته شود یک قدم عقب‌نشینی در چنین شرایطی به عنوان پیروزی برای جناح اکثریت حزب کارگر نروژ تلقی می‌شد.

اجازه بدهید کمی تامل نمائیم و سعی کنیم شرایط موجود را مشخص کنیم. تا جایی که می‌شود قضاوت کرد، تا دوم نوامبر همه یک‌پارچه در مسکو در این مورد هم عقیده بودند که حزب کارگر نروژ دیر یا زود باید موضع خود را در مقابل کمینترن روشن کند. اگر جناح اکثریت علیه کمینترن موضع می‌گرفت، آن وقت جناح اقلیت باید حزب جدیدی را منتها با همان نام قدیمی تاسیس می‌کرد. در کریستینا نمایندگان کمیتهٔ اجرایی کمینترن و جناح اقلیت مشترکاً به این نتیجه رسیده بودند که جناح اکثریت باید در مقابل شرایط کاملاً مشخصی برای اتخاذ موضع قرار داده شود؛ له یا علیه کمینترن. اما نباید اجازه داده می‌شد که اختلاف نظری که به تبع این شرایط پیش می‌آمد، به انشعاب حزب کارگر نروژ بیانجامد.

من قبلاً اشاره کردم که اختلافات بین کمیتهٔ اجرایی کمینترن و حزب کارگر نروژ در توضیح اختلافات حزب کمونیست سوئد نیز اهمیت دارد. قبلاً شرح داده شد که نظرات مختلفی در داخل ک.ا.ک. برای حل مشکل نروژ وجود داشت. منابعی که اکنون امکان دسترسی به آن‌ها یافت شده است، نشان می‌دهند که راه حلی که در کریستینا برای حل مشکل ارائه شد در واقع به این معنی بود که ک.ا.ک. گفتگو با جناح اکثریت را ادامه دهد. در مسکو اعتماد بر این نبود. بر طبق نظر ک.ا.ک. زمینه و امکانی برای ادامهٔ گفتگوها دیگر وجود نداشت.

البته نباید در اهمیت این نظرات مختلف در آستانهٔ گشایش نشست سراسری مبالغه کرد. در واقع نمی‌توان از اختلاف نظر سخن گفت، بلکه بحث بیشتر بر سر تشخیص زمینه و شرایط موجود برای اتخاذ سیاست ک.ا.ک. در مقابل حزب کارگر نروژ بود. این حدس منطقی به نظر می‌رسد که نمایندگان ک.ا.ک. در کریستینا نقطهٔ نظراتشان بر زمینه و در محدودهٔ تنگ مناسبات نروژ اتخاذ شده بود. این به این معناست که آن‌ها احتمالاً مشکلات داخلی بر سر راه تأسیس یک حزب جدید و فعالیت برای ایجاد یک سازمان‌دهی مجدد را نیز در نظر داشتند (۴۴).

در مسکو کوسینین، زینوویف و بوخارین بحران حزب کارگر نروژ را در گستره‌ای وسیع‌تر می‌دیدند. و آشکار است که چنین دورخیزی حوادثی پی در پی را بدنبال خواهد داشت.

بدون این که بیشتر وارد جزئیات شوم می‌توانم، همچنان که قبلا اظهار داشتم، بگویم که حوادث انقلابی آلمان در پاییز ۱۹۲۳ (اکتبر آلمان) درست در همان زمان در داخل کمیته اجرائی کمینترن به مثابه شکستی برای کمونیست‌ها تلقی گردید و همین خود به عنوان دلیلی به حزب کارگر نروژ ارائه شد که اتمام حجت سی و یکم اکتبر ک.ا.ک. را بپذیرد (۴۵). به این جهت احتمالا باید واکنش ک.ا.ک. را در مقابل حزب کارگر نروژ در یک عرصه گسترده‌تر نگاه کرد، شاید چون گامی نخستین در جهت همگام کردن فعالیت‌های کمونیستی در همه اسکاندیناوی .

### گزارش هورنله

قبل از اینکه به بحث خود ادامه دهم، می‌خواهم به طور مختصر نگاهی دیگر به نشست سراسری کریستینا از دوم تا پنجم نوامبر بیندازم. این نشست علاقمندی محققین زیادی را به خود جلب کرده است، زیرا از آن به عنوان نقطه عطفی در تاریخ جنبش کارگری نروژ یاد می‌شود. و شاید یاد آوری این نکته بجا باشد که همزمان با انشعاب حزب کارگر نروژ، بنای تاسیس حزب کمونیست نروژ گذاشته شد. تحقیقاتی که پیرامون نشست حزب کارگر نروژ در نوامبر ۱۹۲۳ بعمل آمده، به اتفاق آرا اعلام موضع کمیته اجرائی کمینترن را با هدف در پاره کردن حزب تلقی می‌کنند. گزارش بیست و یک صفحه‌ای هورنله به رهبری کمینترن در تاریخ پنجم نوامبر ۱۹۲۳ در مسکو که اخیرا بدست آمده، می‌تواند تصویر مسیر حوادث را از زاویه جدیدی ارائه دهد. ادوین هورنله به عنوان نماینده ک.ا.ک. نقش کلیدی در جریان نشست سراسری داشت. گزارش او بسیار مشروح و مفصل است. او به شکلی بسیار زنده و از نزدیک به شرح حوادث آن روزهای پر حادثه نوامبر می‌پردازد.

بازگویی هورنله در این مورد از نظر بررسی منابع دارای اهمیت بسیاری است. گزارش وی تنها در باره شرح فوری وقایع نیست، بلکه در موارد بسیار زیادی از سیاست و موضع ک.ا.ک. در قبال مسأله نروژ انتقاد می‌کند. هورنله شرح می‌دهد که چگونه او همراه با اولاف شفلو و جناح اقلیت سعی کردند به تدریج راه حلی برای ایجاب شروطی که کمیته اجرائی کمینترن پیش نهاده بود، بیابند. او می‌نویسد که مسأله حساس تبلیغات ضد مذهبی به درخواست خود جناح اقلیت به حاشیه رانده شده بود. مسأله مذهب از چنان اهمیتی برخوردار بود که آنها نمی‌خواستند آن را بلافاصله و در همه ابعاد آن مطرح کنند. هورنله می‌نویسد که او طرفدار سیاست گذشت و مدارا با جناح اکثریت بوده اما آن جناح و قبل از همه ادوارد بول Edvard Bull و ازلینگ فولک Erling Folk می‌خواستند جدائی را به جلو اندازند.

هنوز چند روز پیش از گشایش نشست سراسری امکان جلوگیری نهایی از بروز بحران وجود داشته تا اینکه آروید هانسن روز سی و یکم اکتبر در حالیکه اتمام حجت ک.ا.ک. را همراه

داشت وارد کریستینا شد. هانسن فرستاده‌ای را قبل از خود روانه آنجا کرده بود. او بیانیۀ ک.ا.ک. را از هلسینکی بوسیله تلگراف و از استوک‌هلم بوسیله تلفن اعلام کرده بود. هورنله می‌گوید که شرایط در یک چشم به هم زدن تغییر کرده بود. او در گزارش خود می‌نویسد: «بنابراین شرایط جدیدی به وجود آمده است.»

اما سیاست کمیته اجرائی کمینترن، سیاست دلخواه جناح اقلیت نبود و نمایندگان ک.ا.ک. دست و بالشان به وسیله فرمولبندی اتمام حجت ک.ا.ک. به طور کلی بسته شد و امکانات حل مساله از بین رفت. دیگر محلی برای ادامه گفتگو وجود نداشت. هورنله از پیشبرد انتقادات خود غفلت نکرد. او می‌نویسد:

«باید در اینجا متذکر شوم که هم شفلو و هم شولر و خود من و بقیه افراد جناح اقلیت معتقد بودیم که لحن توضیحات شما به طور کلی مصیبت‌آور بود.»

هنگامیکه آروید هانسن بر شرایط اتمام حجت ک.ا.ک. برای حاضران در نشست سراسری اصرار ورزید، آن‌گاه هورنله، مارتین تراصل را در جریان گذاشت و متن التیماتوم را در میان سایر نمایندگان نیز پخش کرد. با هسته سرسخت جناح اکثریت یعنی ادوارد بول و ارلینگ فولک بنا به اعتقاد جناح اقلیت به اندازه کافی مواجه شده بود. هورنله کوشید که در مراحل پایانی نشست باب گفتگو را دوباره بگشاید. اما پس از اتمام حجت ک.ا.ک. هیچ چشم اندازی برای متحد نگه داشتن حزب کارگری نروژ دیگر وجود نداشت. روز چهارم نوامبر حزب کارگری نروژ منسحب شد (۴۶).

گزارش مشروح اروین هورنله علاوه بر این که حاوی اطلاعات جامعی در باره مباحث مورد گفتگو در آستانه تشکیل نشست سراسری است، اختلاف نظر کریستینا و مسکو را در مورد شکل و محتوای تاکتیک لازم برای پیروزی کمونیست‌ها در حزب کارگری نروژ نیز نشان می‌دهد. گزارش نامبرده همچنین نشان می‌دهد که ک.ا.ک. تا چه حد با اطمینان و اتوریته عمل می‌کرده است. هنگامیکه آروید هانسن با در دست داشتن اتمام حجت نهائی کمیته اجرائی کمینترن وارد کریستینا شد، بدیل‌های دیگر برای حل بحران همگی به کنار گذارده شدند. گفتگو تنها بر سر شکل حل آن بود (۴۷).

بحران در حزب نروژ نقش پیچیده‌ای به خود می‌گیرد. اما به نظر می‌رسد که در کریستینا، و گر چه در مراحل واپسین حتی در مسکو نیز، سعی می‌کردند که مرحله نهایی بحران را هر چه بیشتر به تاخیر بیندازند. این کوشش ناموفق ماند. من تنها می‌توانم حدس بزنم که چه نیروهائی بودند که سرانجام خود را تحمیل کردند و تصمیم نهائی را گرفتند. پرسش‌های بسیاری هنوز در این مورد وجود دارد که تاکنون بی‌جواب مانده‌اند. آیا انشعاب حزب کارگری نروژ، آن‌گونه که در انجام خود نشان داده شد، بیان شکست سیاست کمینترن بود؟ جواب این پرسش با منابعی که من تاکنون به آن‌ها